MANUSCRIPT

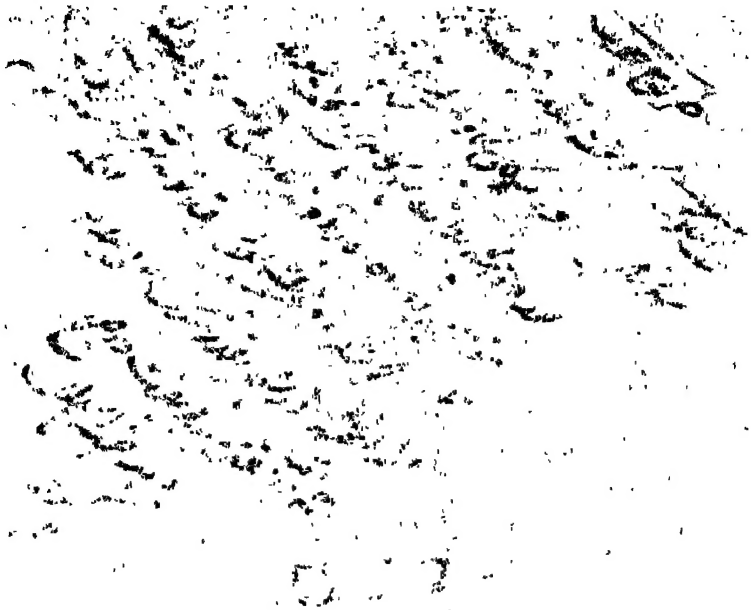

MANUSCRIPT
A 13

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار
حکمته وزین بساتین الارواح بازهار
نعمته والصلوة علی محمد وآله المتصفین بکمالاته
واصحابه المتأدبین بآدابه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن جست میوه بالاتر [illegible] [illegible] طلا است [illegible]

یا قلم آبنوس [illegible] [illegible] [illegible] داشته [illegible]

جهت [illegible] خلیفه چنان شد [illegible] که [illegible] در [illegible]

در زندان [illegible] معنی قرآن بود که [illegible]

محبت [illegible] کنند [illegible] معنی آن [illegible]

که [illegible] از فضل [illegible]

نه چون [illegible] که از دنیا اعراض [illegible] نصیحت رضا

دهی و [illegible] بر مقتضای عمل خویش نکوشی

نه چنانکه جسم تجمل [illegible] فراغت دل [illegible] و ذوق

فدا [illegible] [illegible] دوست [illegible] اکمال فاقه [illegible]

نکو [illegible] سلیمان [illegible] [illegible] زهد

نخوانند [illegible] فقر آن است که [illegible] تو نیکو باشد

و سخن گفتن [illegible] بهترین [illegible] است

و [illegible] بهترین خصلتها [illegible]

راحت دنیا و [illegible] ذکر [illegible] تلاوت قرآن

که ذات ایشان حقیقت بیخواست [illegible]

که دل خود را از غفلت بچه کنی و نفس خود را از هوا دور کنی

خود را از خود [illegible] جوانمردان نیست که مستغرق

باشد در تجلیات و آلوده آنکه به نور تجلیات خود از کس نه بیند

سعادت خلاص است از خود جدا افتادن و مستغرق بودن

و شقاوت بخود در ماندن و از حق باز ماندن

[illegible] کسی است که هر چه علم داند عمل کند [illegible]

عمل [illegible] و اخلاص [illegible] صحبت نیکان [illegible]

و قبول [illegible] غیبت از خود و حضور با حق

بقدر عشق و هر مرتبه محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر

غیبت از خود و حضور با حق بیشتر حقیقت

وحدت آنست که [illegible] غیر حق [illegible]

معرفت آنکه [illegible] از دلیل و [illegible]

محبت آنکه [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

و خواری از مردی پیر سالم تر چون ... بسیار درست

حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد و

از سه گروه دشمن تر فاسق را دشمن دارد و از پیر

فاسق دشمن تر بخیل را دشمن دارد و از توانگر بخیل

دشمن تر متکبر را دشمن دارد و از درویش متکبر

دشمن تر و سه فرقه را دوست دارد و از سه فرقه دوست تر

پارسا را دوست دارد و از جوانان پارسا دوست

تر جوانمردان را دوست دارد و از فقیران جوانمرد

دوست تر متواضعان را دوست دارد و از توانگر

متواضع دوست تر   حق سبحانه و تعالی چون

خواهد که بعضی از دوستان خود را در محنت و بلا ...

اندازد نظر اغنیا ... سبب گرداند ... الباس ...

پوشانند ... از جمله راغبان دنیا

چند ... و حال ... از ... تا ... پوشیده

باشند   دوستی ... بیاید

[illegible] چون [illegible] دنیا گشت

چو عشق [illegible] آمد باید که توبه کنی [illegible] گناه بود که

[illegible] نشد

گرفتار [illegible] محبت دنیا و عشق

پاک سازی محل محبت [illegible] گروه که [illegible]

گشته ننگ شد و [illegible] ننگ شد [illegible] گشته

[illegible] محبت دنیا [illegible]

بر [illegible]

[illegible] بخواند [illegible] اگر [illegible]

[illegible] باید خورد — مثل دنیا

و دنیا چون سوار است که در وقت گرما [illegible]

در سایه درختی نزول کند و بعد از ساعتی آن درخت را

بگذارد و بگذرد عجب از کسانی که [illegible]

که آخرت به از دنیاست و دین را به دنیا می‌فروشند

و یقین دارند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده

در نصیحت دیگران شروع نمای و الا از خدا شرم دار

ناصح مشفق آنست که مردم را بخیر و صلاح

ترغیب نماید چون نمک که گوشت را بصلاح آرد

نه آنکه شر و فساد تحریص کند چون مگس که گوشت را تباه

گرداند از بدان بگریز و با نیکان آمیز که اگر

تنها باشی با شیطان باشی و اگر با بدان باشی از ایشان

باشی مجالست با عاقل کن و از جاهل

اجتناب نمای که مجالست عاقل با قلت عیش به از

مصاحبت جاهل با وسعت معاش دو کس

رنج بیهوده برند و اندوه بی فایده کنند یکی آنکه مال

جمع کند و نخورد و دیگری آنکه علم آموزد و عمل نکند

عالم باید که بعمل کوشد نه آنکه علم را وسیله دنیا

سازد که علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا

خوردن عالم را نشاید که سفاهت را بحلم از

عامی درگذارند که هر دو طرف را زیان دارد و هیبت آن

مقتضای دو چیز شهوت کردن … دو دوستی شوار کرد

کمترین اقطع و بعد از آن رسید بکر بچیز و پادشاهی

نتوان کرد جمع بعمل … چهار چیز که در سپاه

دشمن [illegible] باشد و چهار چیز که جمع

شود ندانم [illegible] ملک

دشمن ملک [illegible] پادشاه [illegible] علم [illegible] علم

[illegible] آموختن

[illegible] که آن [illegible] گردد

و این [illegible] چیز

نباشد [illegible] از [illegible] امانت

و [illegible] اطاعت … چیز با چیز

بقای [illegible] علم [illegible] تجارت و [illegible]

سیاست … چهار چیز چهار چیز آورد شکر

افزونی نعمت [illegible] سلامت [illegible] سخاوت [illegible]

سیاست [illegible] … چهار چیز پادشاهی را زایل [illegible]

[illegible]

[illegible] آن را بجای [illegible] تراکیب و [illegible] [illegible]

فصل [illegible] اصل که [illegible] [illegible]

[illegible] موجودات [illegible] و باتفاق [illegible] از آن [illegible]

[illegible] از آدمی [illegible] شناس [illegible]

چنانکه [illegible] خود [illegible] یکدیگر [illegible]

که خود [illegible] یکدیگر [illegible] خود [illegible] یکدیگر

[illegible] که خود [illegible] یکدیگر [illegible]

کسی [illegible] بود [illegible] دوستی [illegible]

چون کوزه نقره [illegible] ساخته [illegible] شکسته شود

و نیز [illegible] عداوت [illegible] بود [illegible] محبت [illegible]

چون ظروف سفالین که [illegible] شکسته گردد

[illegible] آشنایی خود [illegible]

دوستی [illegible] خویشتن کنند

و نیز [illegible] که در حق وی [illegible] باشی چون

دوست [illegible] که نتواند [illegible]

چنانچه

چه نگویا را بیند نام شود و نقش کشد و بیان به چه [illegible]

به صحت و قیمت بیشتر [illegible] چاه [illegible] [illegible]

با سبب ای صحت [illegible] دکانی صورت ها و [illegible] عزت ها

و [illegible] آب [illegible] [illegible] بر [illegible]

بصحت بسیار درست [illegible] و [illegible] از مرتبه عزت با [illegible]

[illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] از و ان [illegible]

جریده [illegible] توان گشت [illegible] [illegible] توان [illegible]

مردا [illegible] سبب آن نظر کند اگر صورت

خود را [illegible] سیرت را نیک کردن [illegible]

مناسبت [illegible] باشد و اگر [illegible] سیرت

بد کند [illegible] شود [illegible] زشت

[illegible] از [illegible] [illegible] شود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با خلاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جامع

محاسن باشد [illegible] الا [illegible] باطن [illegible]

از دوستی آنکه با تو انعام کند چه آنکه با تو انعام کند ترا از
حق بخود خواند و آنکه با تو انعام نکند ترا از خود بحق
دوست مخلص آنست که در مصاحبت حالت
ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت
و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود
دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از
طریق سداد و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف
گشته و قدم در شارع طغیان و جاده عصیان نهاده
دیار شاد و هدایت تو سعی نماید و بقدر مقدور در
اعانت تو اهتمام واجب داند [illegible]
و عداوت خود را از دل کسی بدانی ببین که در دل تو
محبت اوست یا عداوت و از آنجا استدلال کن
هر که دوست پا عیب جوید دوستش کم بود و هر که با دوست
بهر خطای عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که
از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او

بر نفس خود و نفس مردمان [illegible] رنجور باشد

حکمت [illegible] دولت را صاحب دو دشمن [illegible] باید که به

دشمن گران [illegible] اگر [illegible] دوست گیرد و

گرداند [illegible] نشود و اگر [illegible] مقام [illegible] سبب

خود [illegible] دوستی [illegible] شخص را [illegible] باید داشت

[illegible] دو یکدیگر

دوست گیرند [illegible] دشمنی [illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

[illegible] که توانی [illegible] مرسان [illegible]

دوستی کردن [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] دوستان [illegible]

و [illegible] باشد

[illegible] و در دوستی چنان مبالغه مکن [illegible]

[illegible] دشمنی چنان [illegible] که [illegible]

[illegible]

در صحبت دوستی [illegible] کند که [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] سخن [illegible] است اگر [illegible] عضو [illegible]

[illegible] دوستی با [illegible] و خبیث [illegible] دشمن [illegible]

چه [illegible] صحبت [illegible] دوستی [illegible]

هر که [illegible] دوست [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] دروغ گوید [illegible]

[illegible] کس [illegible] دوست

[illegible] صحبت [illegible] [illegible]

[illegible] دوست [illegible] [illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

نباید [illegible] دوست اگر [illegible] باشد [illegible]

دشمن اگر [illegible] بسیار باید داشت

دوستان بعضی [illegible]

نباشد و بعضی [illegible] باید [illegible]

[illegible] هر [illegible] با دوستی [illegible]

[illegible]

آن چیز معدوم شد ... چنانچه چیز را چون فانی
کنند بهلاک گشته ... خراب و فنا ... و
هر چیز که تازه شده باشد آن بود چون بمیرد
پلید گردد الا نفس که تازه شده با شرم پلید بود چون بمیرد
پاک شود ... حق سبحانه و تعالی ... [illegible]
... نفس ... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] ... کنی ... هر که نام کرد از نفس خود
را چیزی که ... باشد ضایع کرد ... از احوال ... [illegible]
که آن محتاج باشد ... نوشته باشد
هر که خوار گردانید نفس خود را عزیز گردانید حق سبحانه و تعالی
او را و هر که عزیز گردانید نفس خود را خوار گردانید خدای تعالی
چیزی که ببینی آن را ... قضای حق جل و علا ...
و چیزی که ... [illegible] ... و چیزی که ... [illegible]
و ... [illegible] ... [illegible]
... شرک و فساد است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

خود مشغول بیاموختن بر دوستان آن کیمیا آید

با زیرکان مشورت کن و بپرهیز از مشاورت نادان

که مشاورت با احمقان کیمیا است و مشورت با زنان

تباه ... طمع از ملت بکن و خشم از خود ببر

که خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت

هیبت را ببرد خرسند و آزاد باش

و از حاسدان و بدگویان ایمن زی که رشک [illegible]

رونق [illegible] تنگ کرده و عیب دیگری [illegible]

و [illegible] معیوب نشود عزلت بر صحبت اختیار

کن که [illegible] کم [illegible] عیب [illegible]

[illegible] اگر [illegible] خود [illegible]

با تو [illegible] و اگر بیش خود مختلط شوی [illegible] حسد

خاموشی باید که از [illegible] خالی نباشد

[illegible] خاطر و [illegible] ذکر دل [illegible] آنکه [illegible]

درویش را به از خموشی نیست که هر چه دون

حقست بعبارت در نیاید [illegible] و آنرا به از

خموشی نیست و اگر این معنی بدانستی نادان نبودی

تمام شد ترتیب این حروف که متضمن سخنان

فقرا و حکماست و از عیب تکلف مبرا و معرا والحمد

لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

از فضل حکیم مبدع این نقش جدید کامد ز انسان که یوسفی

می طلبید بگذشته از شهر ربیع الاول

در نهصد و نوزده باتمام رسید

تمت بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت زبده رسل و انبیا صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه نموده می آید که این قصیده است
در حفظ صحت خدیو بنام حضرت پادشاه سکندر
حشمت سلیمان جاه تاج بخش عالم آرای عدو بند
قلعه گشای طراز کسوت و فرمان روائی نگین خاتم
عظمت و کشورگشائی قوت بازوی مسلمانی
فروغ دیده جهانبانی خورشید روشن رای جمشید
ممالک آرای [illegible] آنکه او با رعیت سرافرازی
شاه جم قدر با هر غازی کف او غیرت سحاب آمد
رای او رشک آفتاب آمد تابع رای اوست فوج ملک
مسند قدر اوست اوج فلک [illegible] آمد [illegible]
خرد از مدح او بود قاصر

ای که داری تندرستی از در حکمت درا
تا بعلتهای گوناگون نگردی مبتلا

چون ز خواب دور گردد ذهن صافی تیره رنگ
دیگران آیینه را مشکل توان دیدن صفا

هر کرا عادت چنان باشد که در هنگام خواب
روی او تا وقت بیداری بود جویی سما

از سعال و نزله در تشویش باشد روز و شب
سر بسر اعضای او با درد باشد دایما

هر که بیداری بود بسیار خواهد ساختن
در دماغ خود رطوبات غریزی را فنا

شوربا خور چون طبیعت محکمت گردد ولی
اسفناج و شلغم بسیار کن در شوربا

در طبیعت از حد افزون نرم گردد میل کن
از قوابض مثل تفاحیه و افلونیا

[illegible] از دکر رود ز هر رگی جدا

چون ز بینی آلوده خون گشت اعضای طفل

موی او [illegible] نباشد بر [illegible]

ور بخواهی موی بر عضوی ز جعد کند نقش

باید از افیون و آب سرکه اش سرد [illegible]

هر که را در [illegible] شد [illegible]

غایت [illegible] است [illegible] خود در آن [illegible]

[illegible] خویشتن [illegible]

[illegible] بر مشکل [illegible]

از سر [illegible] هر کسی که خواهد چشم خود

چشم خود [illegible] کشیدن تو [illegible]

[illegible] چشم [illegible] باید آبله

هر [illegible] خور [illegible]

یوسفی [illegible] آمد [illegible]

تا [illegible] چشم [illegible]

انگور از انگشت و هشت انگور شد از انگشت شد

هست پنهانی نگه بسته چیزی در نهفت

حسن حلی چون دوان شهر بیت [illegible] مکر

چهره های خوب [illegible] بستان زیب آب [illegible]

حرف مرکانده بیان از خوان [illegible] دان نکو

هست بیان [illegible] مشعل [illegible]

آخر خصیان [illegible] جنگ [illegible]

چند روزی ساقی [illegible] شستر [illegible]

[illegible]

کوهک آمد [illegible] اوفت [illegible]

سطور ۴۰ چند کار [illegible] آورده [illegible] کند [illegible]

[illegible] است نان [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] شکست و [illegible]

[illegible] نو [illegible] کاه [illegible] بود

[illegible] شعف [illegible] کرده

از ضرر و درد و اذیت در پناه خویشتن
آنکه در عالم بتقدیرش بود نفع و ضرر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و حکمی را که بقانون حکمت و کامل الصناعة
رحمت رافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض است
جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی
را که بحاوی رسالت و زبده خلقت طبیب عیوب است
و شفاء صدور ملت است صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
اجمعین الی یوم الدین چنین گوید بنده ضعیف
و کمینه نحیف المستشفی بشفاء النافع الطبیب یوسفی
ابن محمد بن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه و غفر
ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض
که علاج هر مرض و دوای هر عرض در وی مسطور و مذکور است

صورت القیام

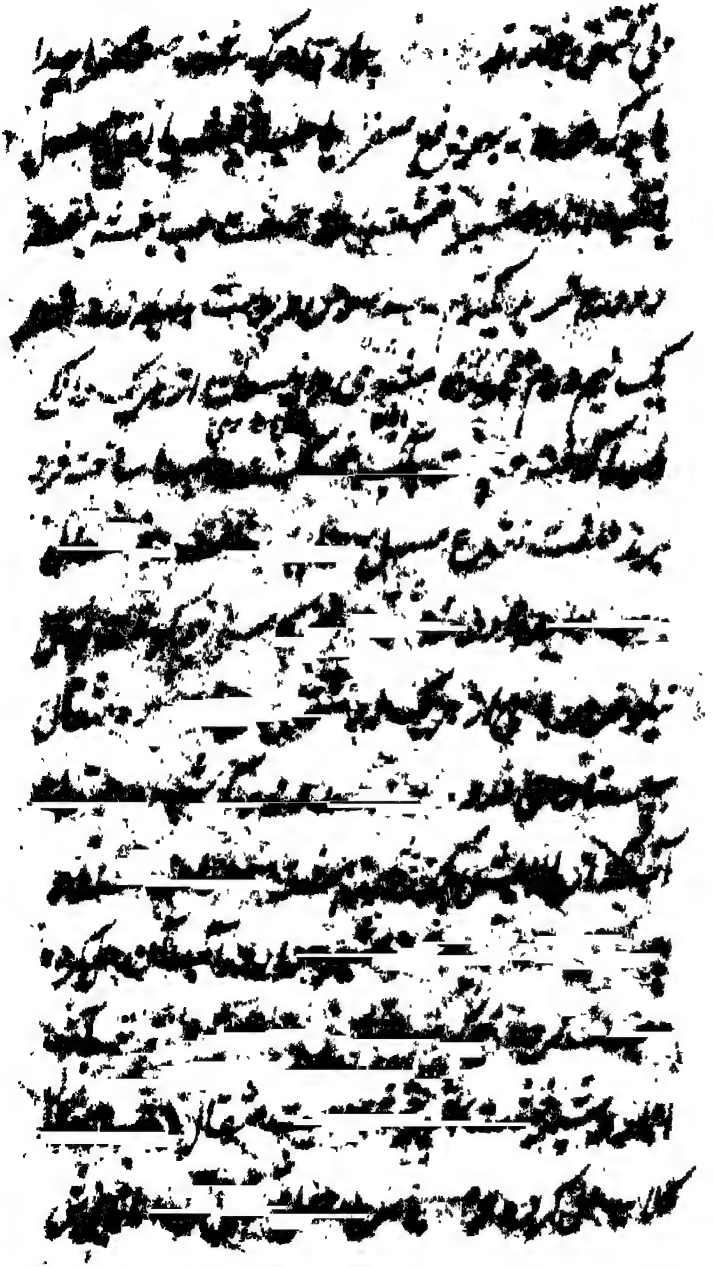

که از آن [illegible] شربت [illegible] بنفشه [illegible]

[illegible] شده [illegible] بنفشه [illegible]

[illegible] آب [illegible] اعضا [illegible]

با غمی شده بید [illegible] کهنه [illegible] شربت

ترنجبین با ادویات ساخته شده [illegible] زیره [illegible]

صفت روغن قسط [illegible] چهار مثقال [illegible]

قرص [illegible] افیون [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] نیم کوب [illegible] با آب جوشانند [illegible]

آید صاف کنند [illegible] مثقال روغن زیت [illegible]

[illegible] بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن

فرفیون [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible]

از هر یک نیم مثقال [illegible] نیم کوب [illegible]

شراب با آب جوشانند ۳ [illegible] صاف کنند [illegible]

مثقال روغن زیت با [illegible] بجوشانند [illegible]

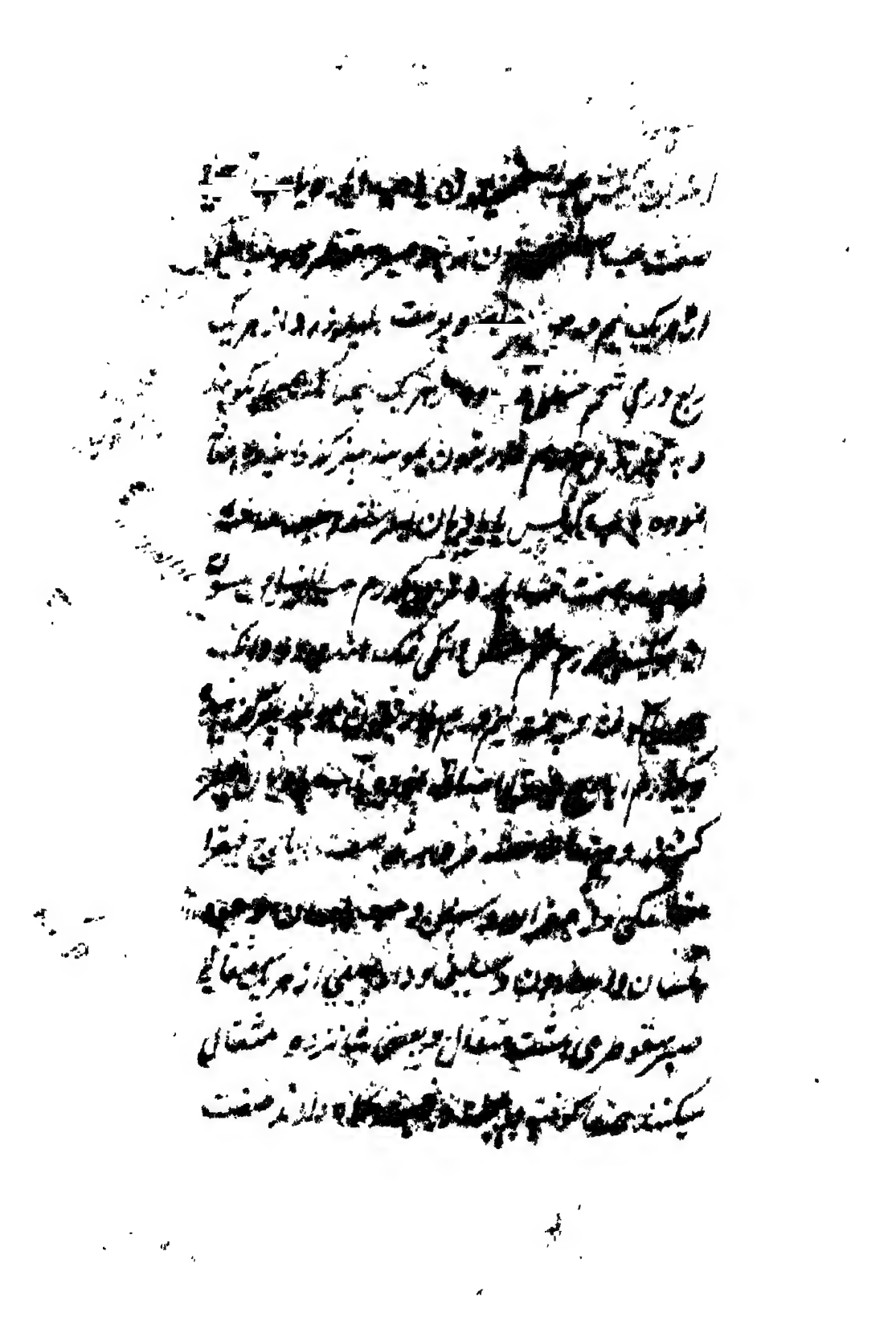

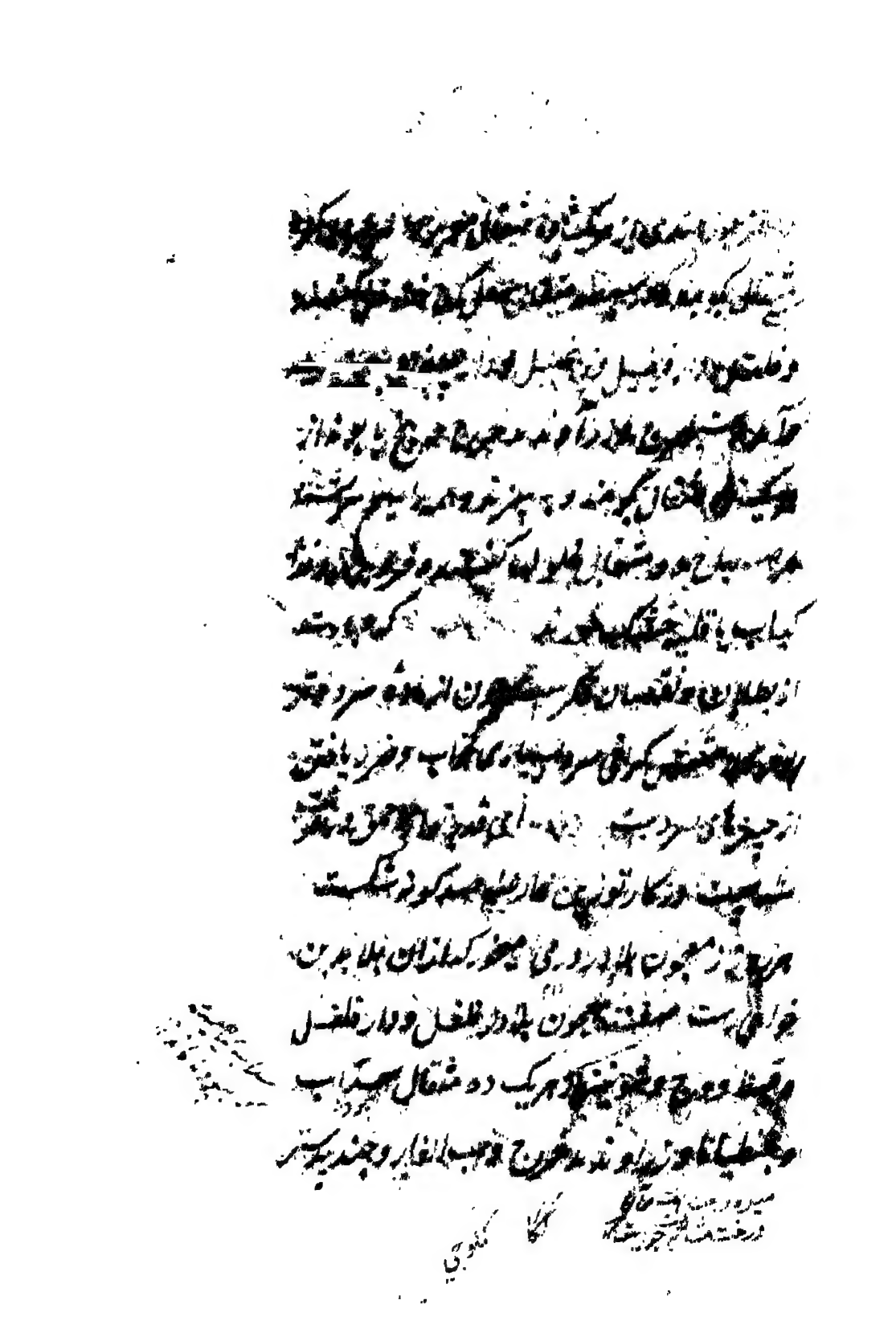

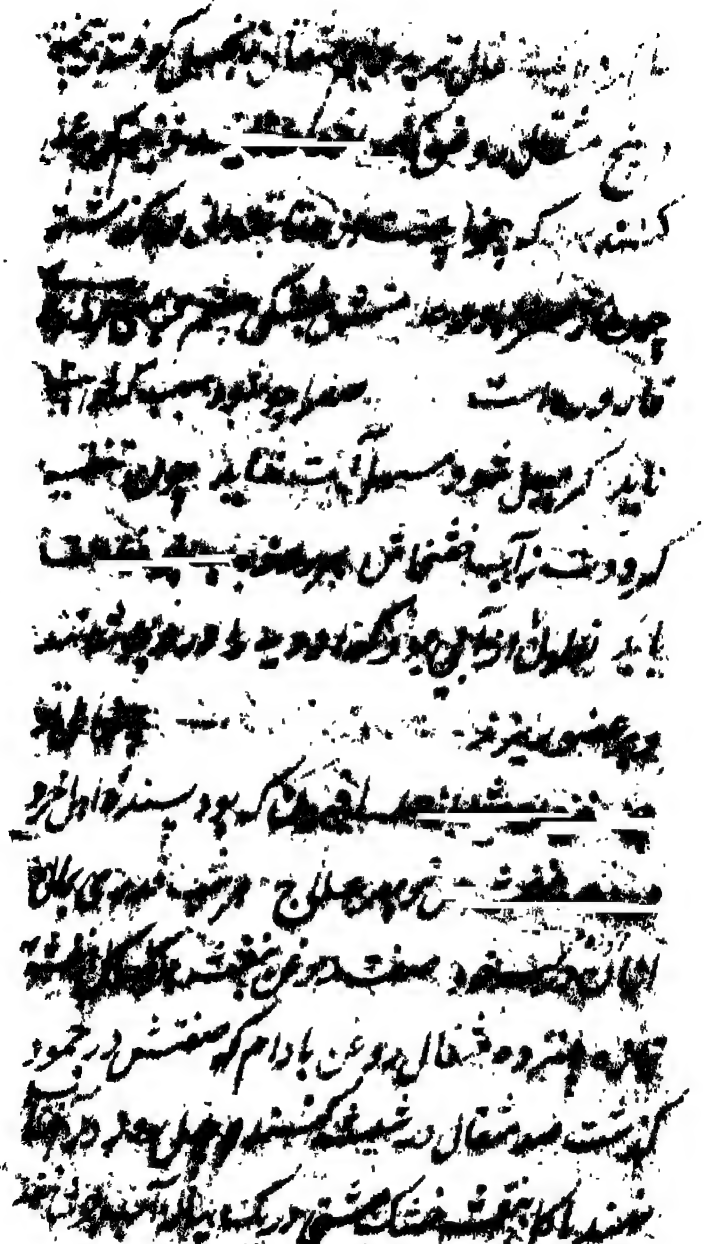

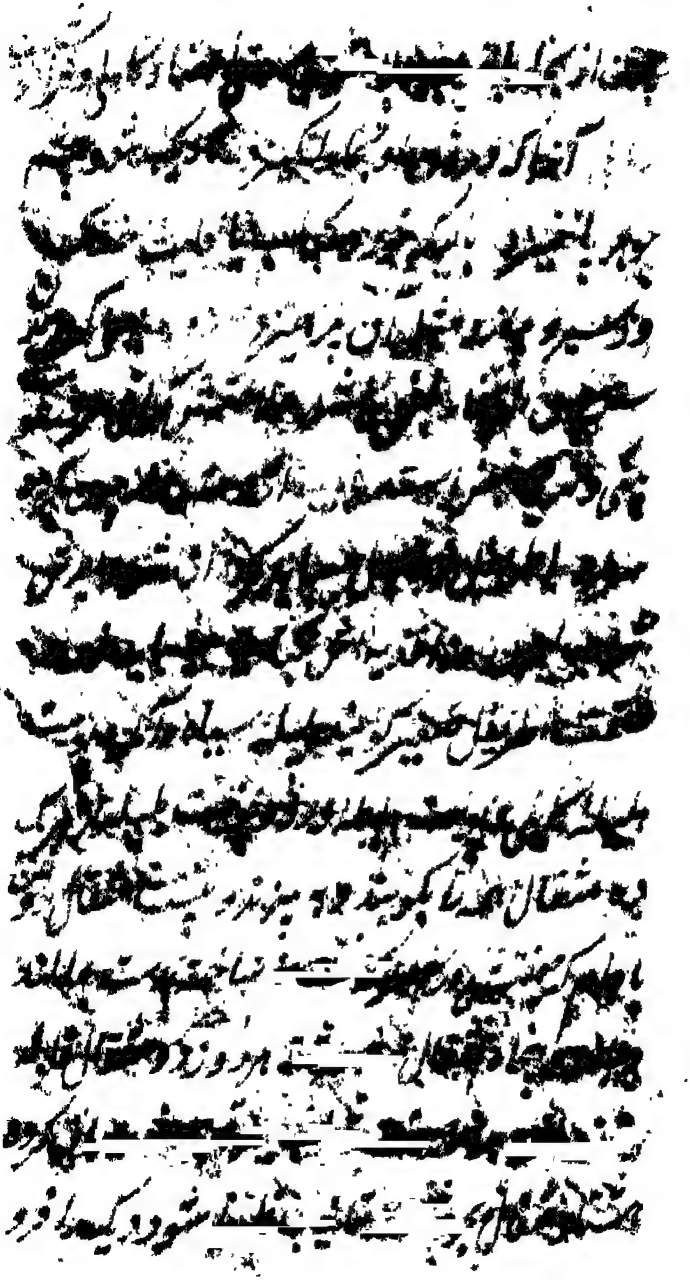

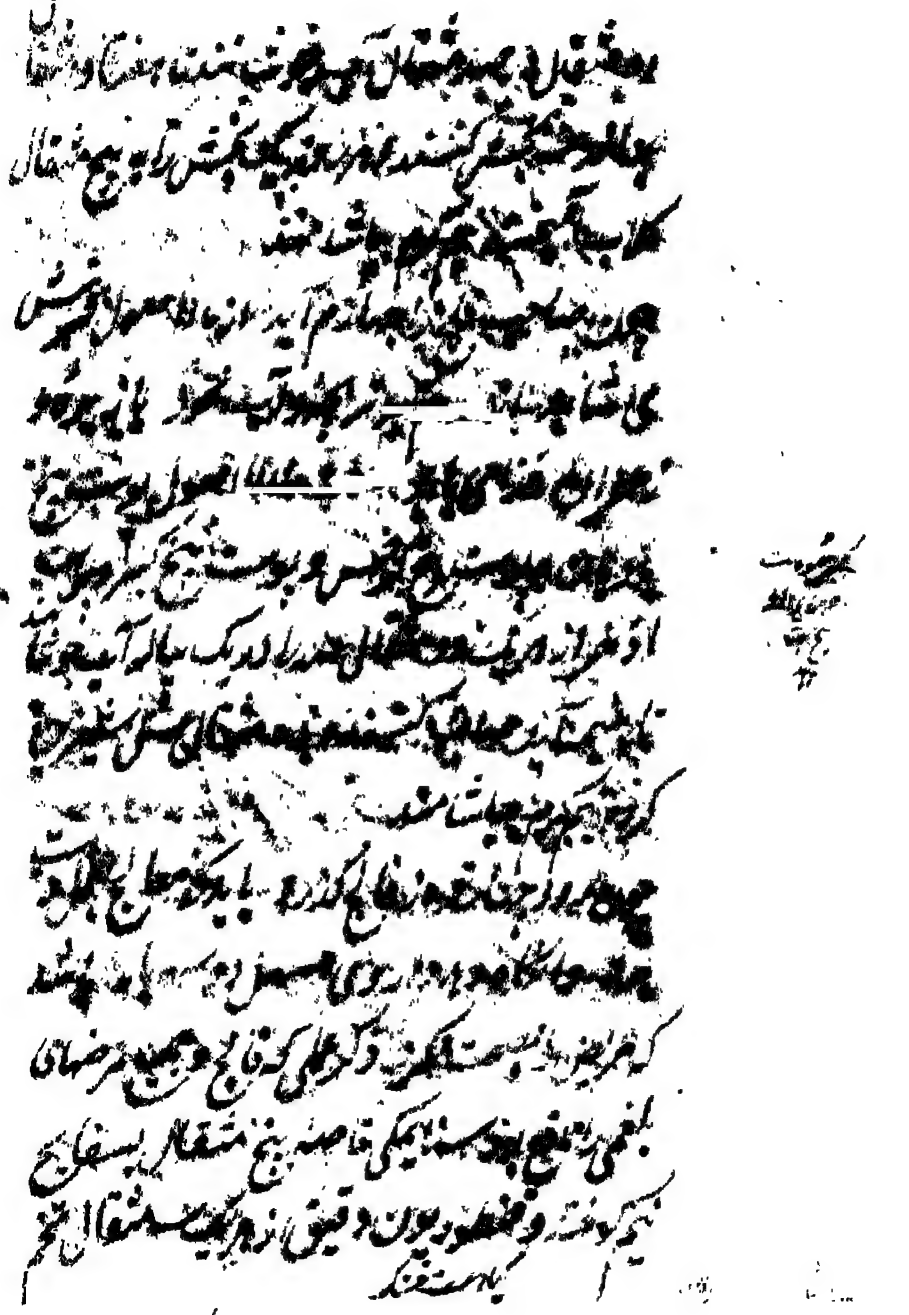

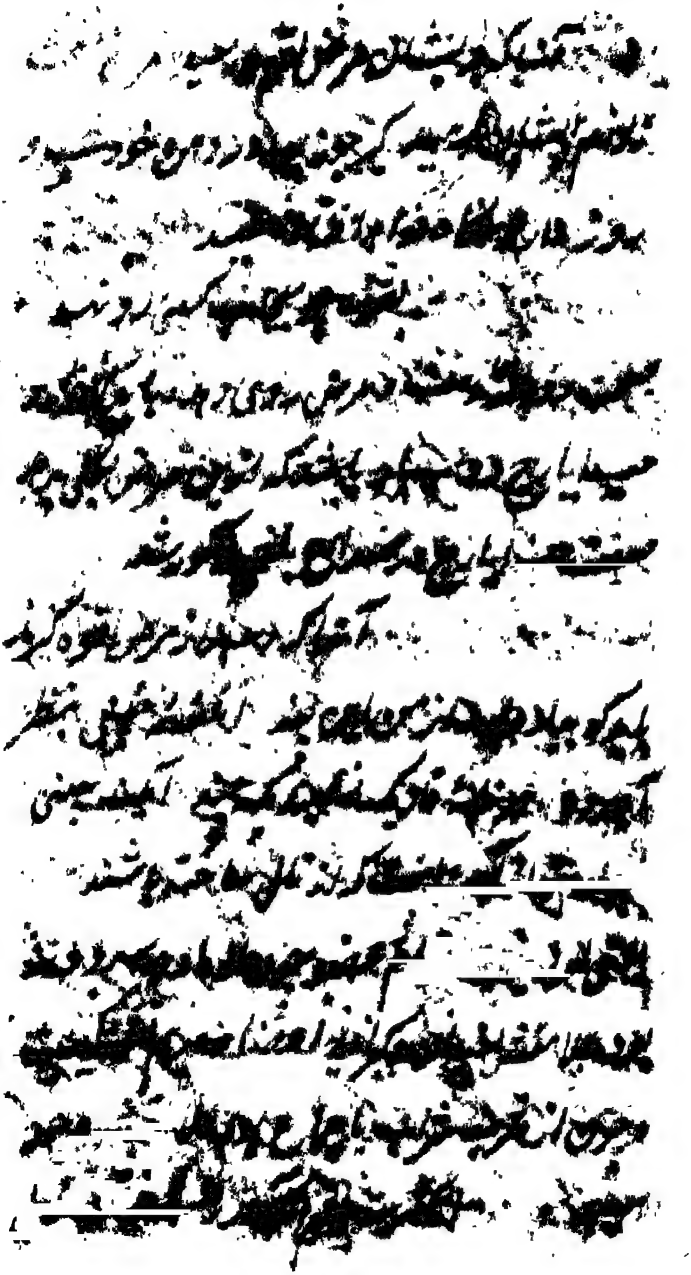

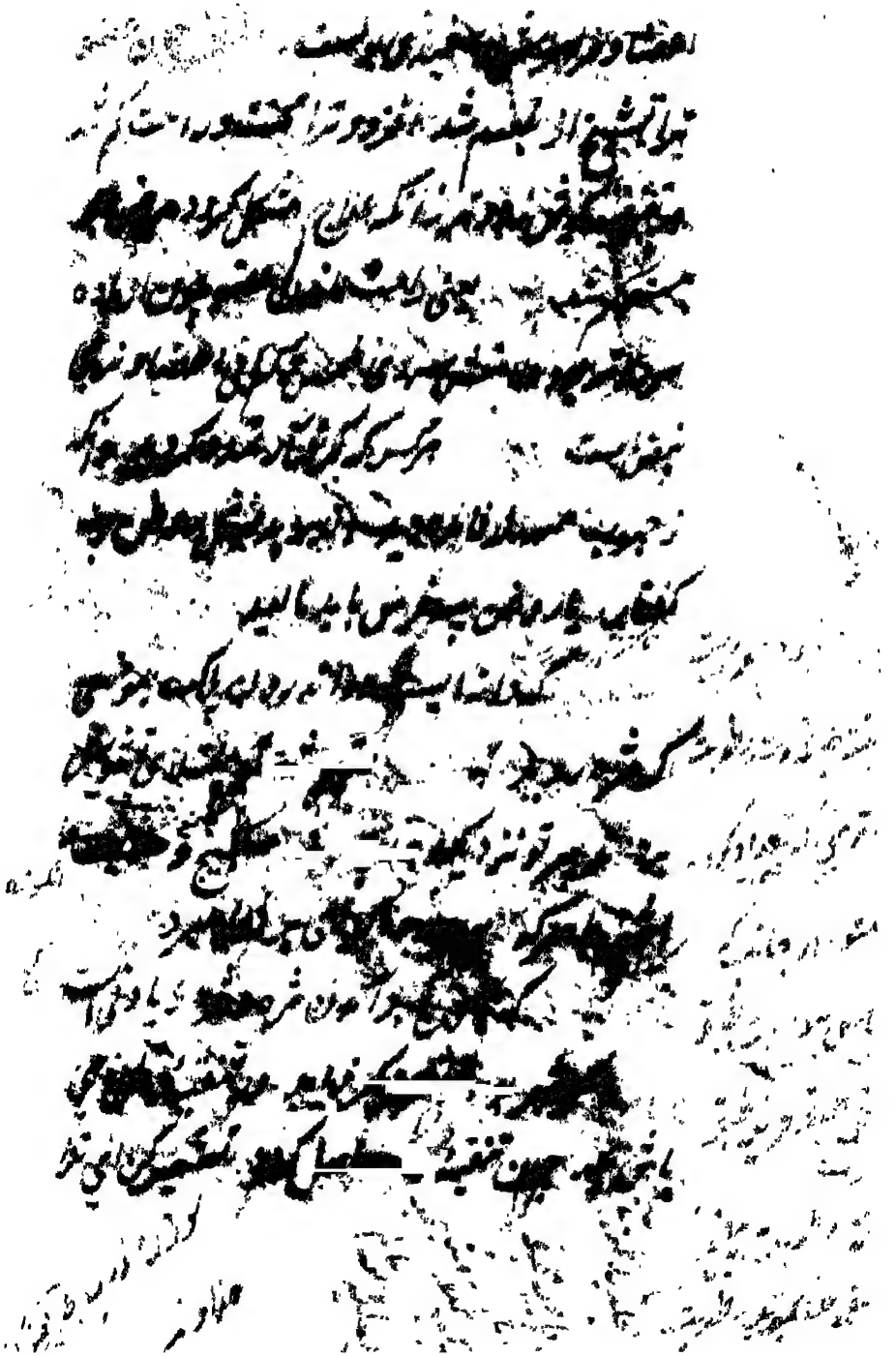

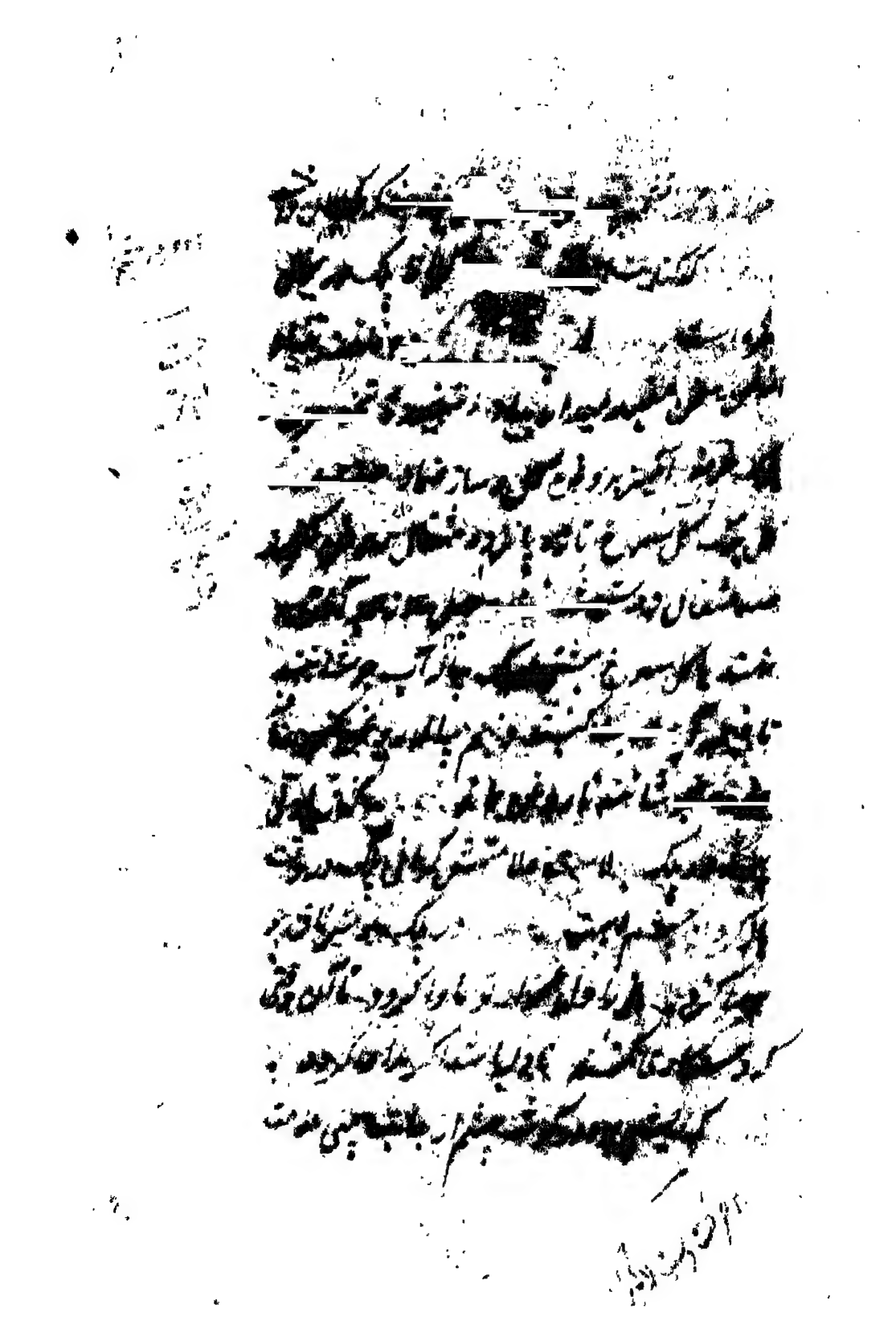

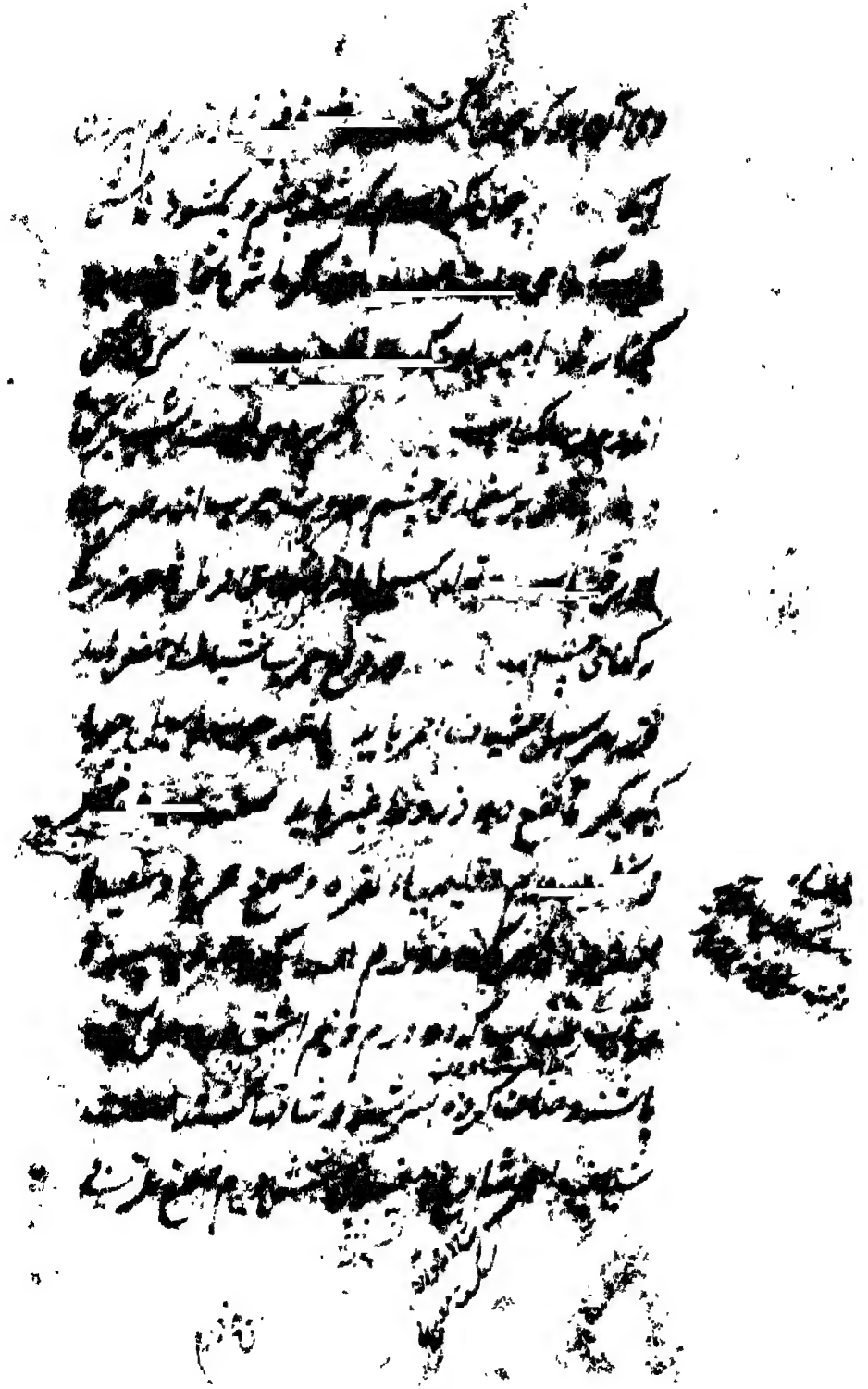

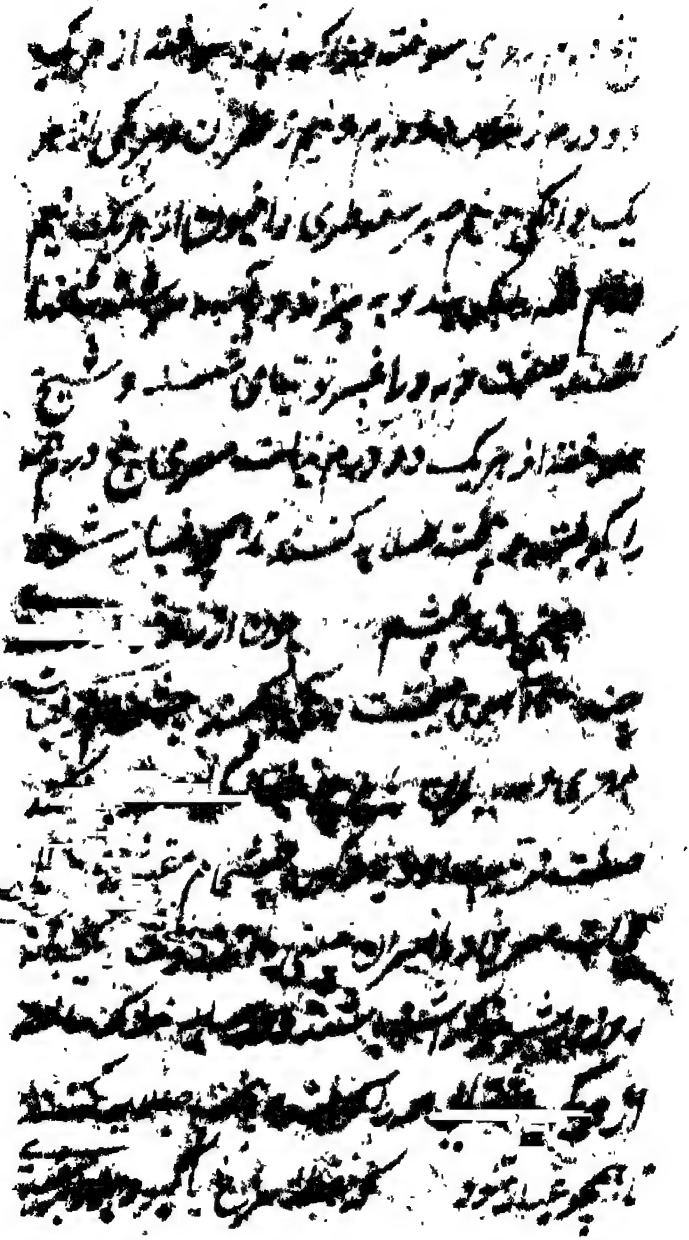

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

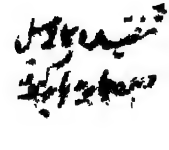

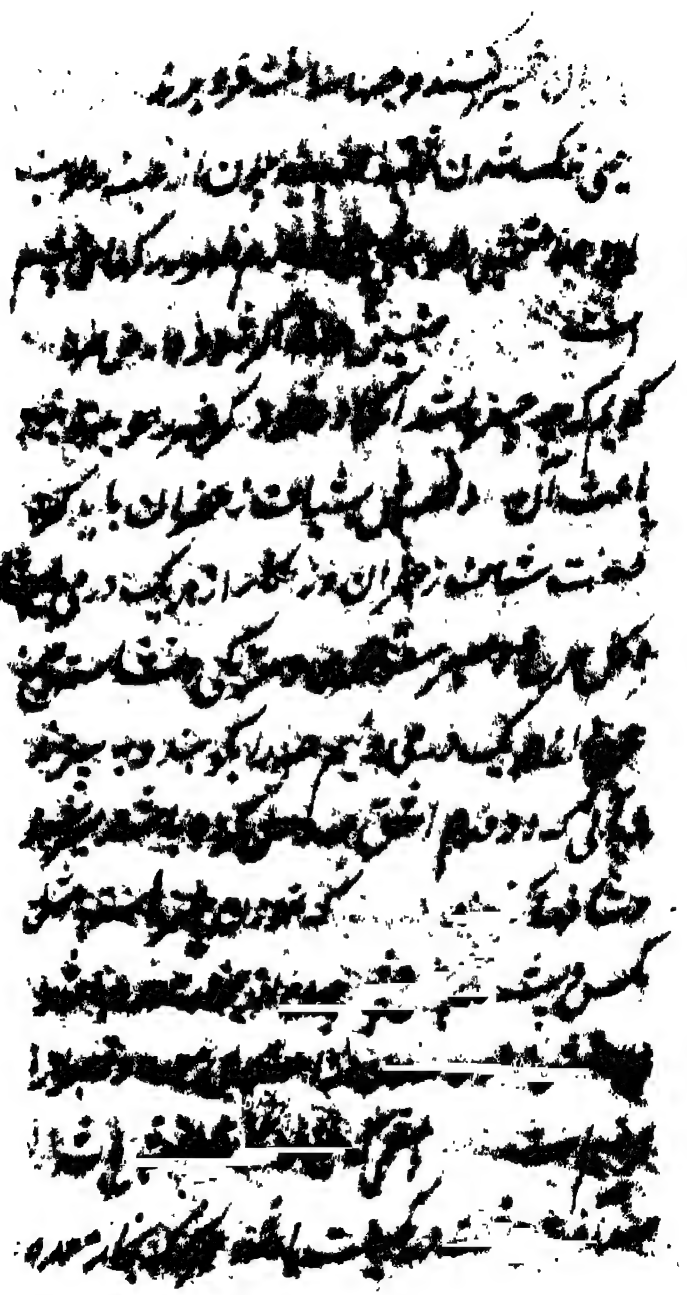

کور مردم دو دوانکه بسی نکو گفته و بغضا آب چشم گشته

در شب چهار سو شست فرو برند یعنی پیشگاه ...

مردمی را حاوت شده دید که چشم ایشان سپید شود

از علت سپیده چون گوری ... که ...

الم بلبسوی شاد کز چشم آب تا نیاری گشته

شود که بسیار و معنی خواند استاد ... باد

هست یعنی به دو نیکوی ای اکثر مردمی را عارض

شود که چشم ایشان را ذوق بود چهل ...

چهار بار گشته بود اندر وقت روح با بصر ... شود

اندر مردمی علامات صاحب عارضه را لحم بجز در ...

باید در مود یعنی نقصان ...

قوت بینائی چنین ... هست ... چون ...

سپید که چشم ... بر علا ماسته ... است

ضعف ... چون ...

آن میل کنی ببینایی گرد وچهره باغ و بهشت باک ...

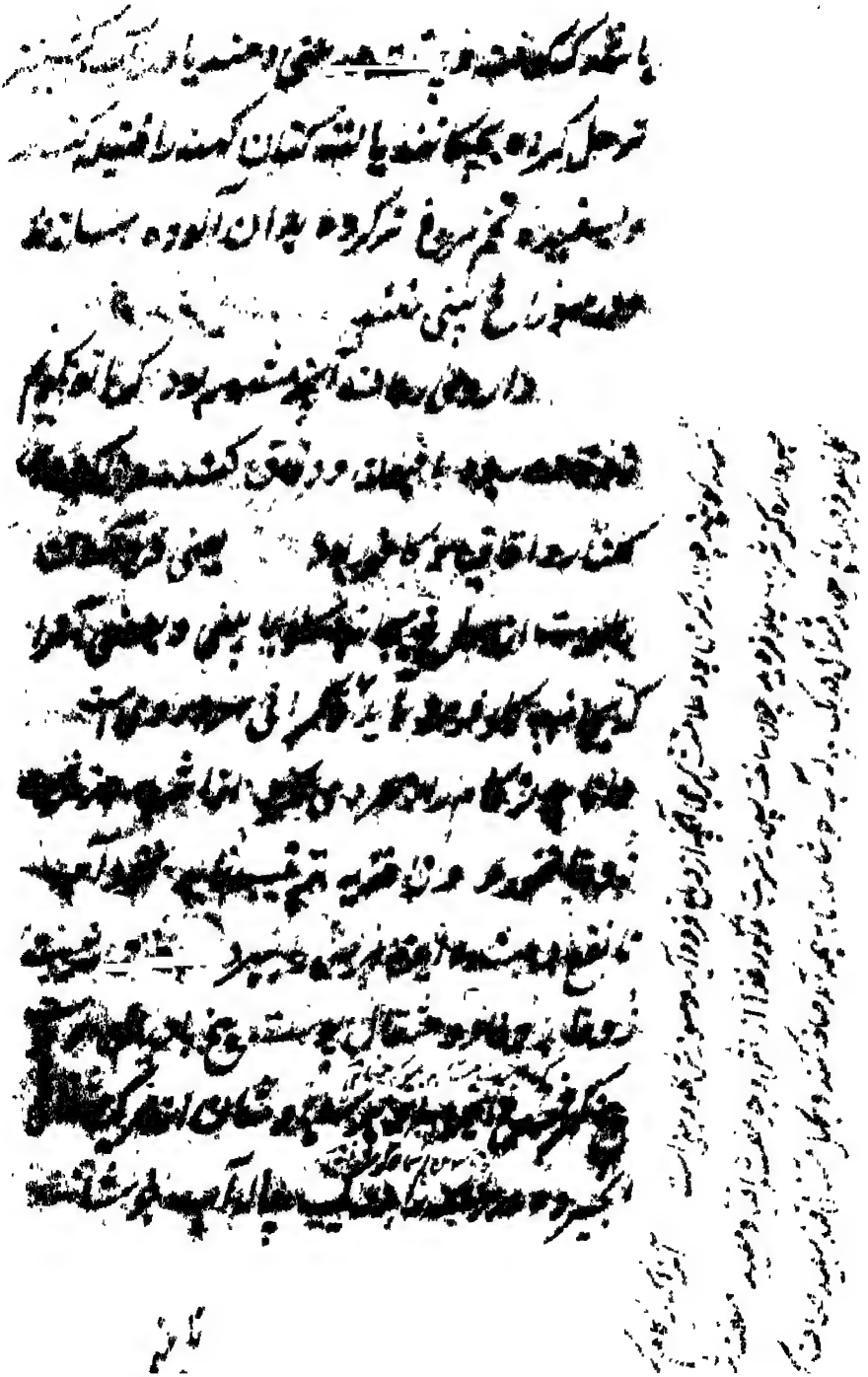

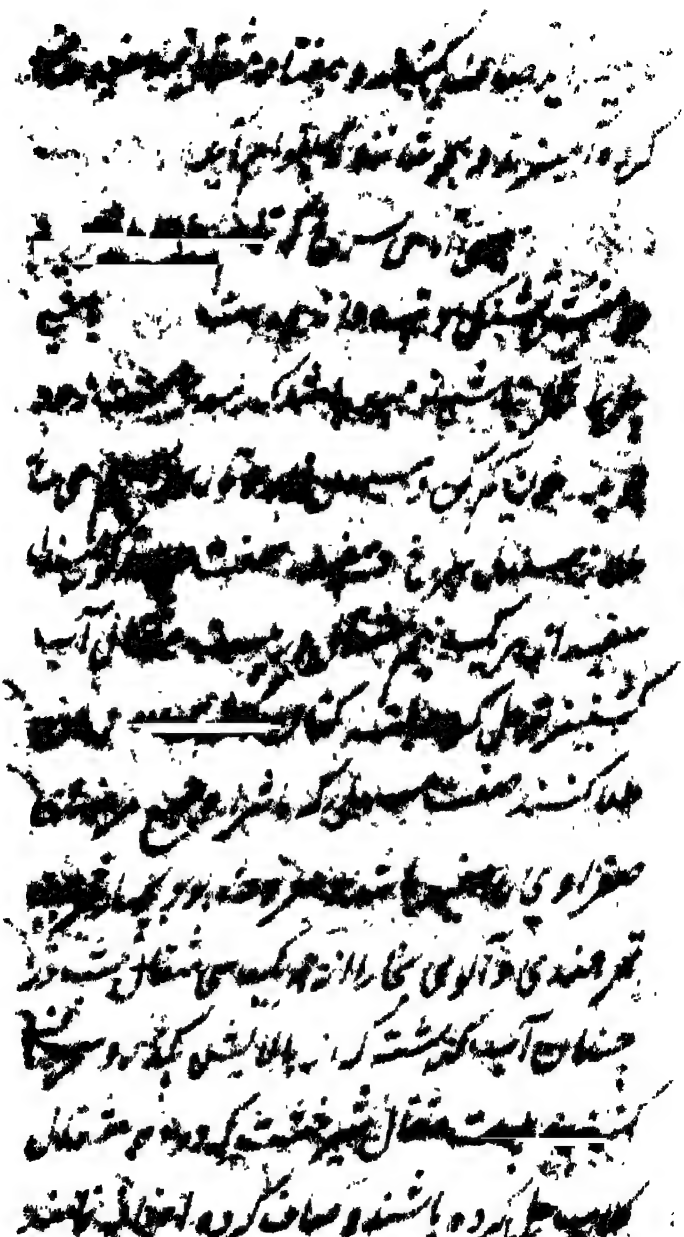

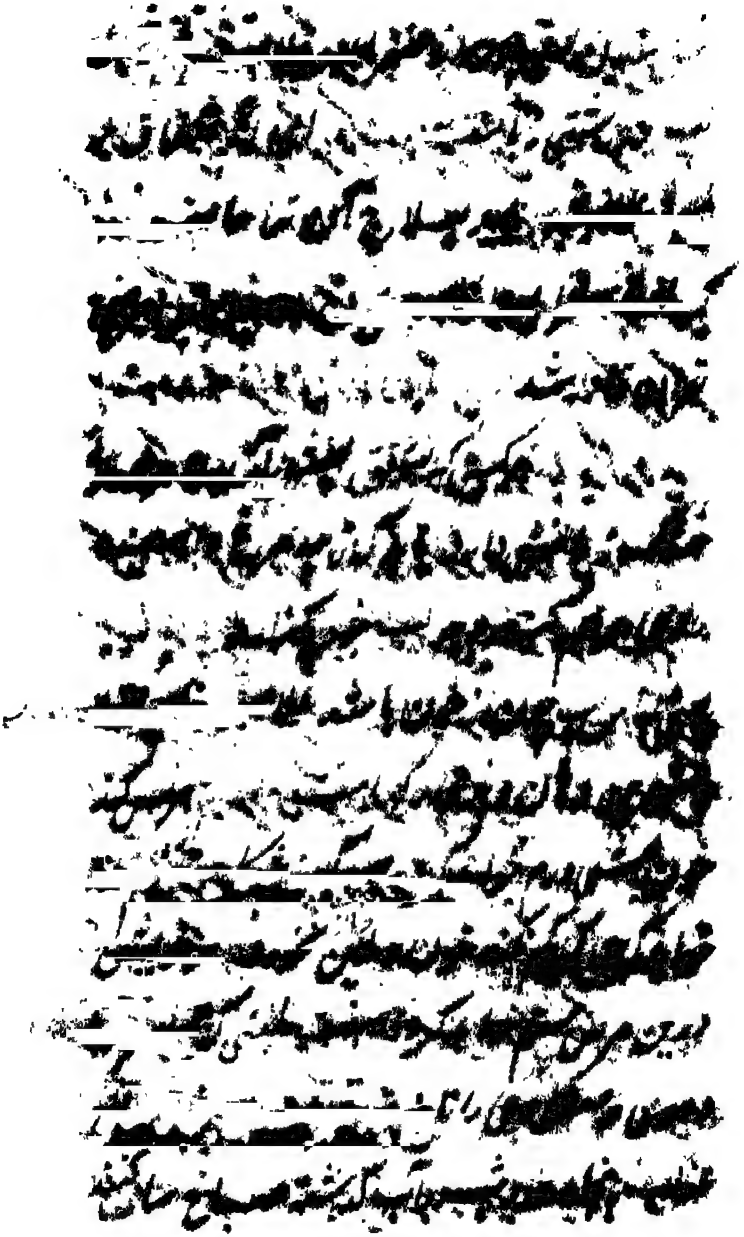

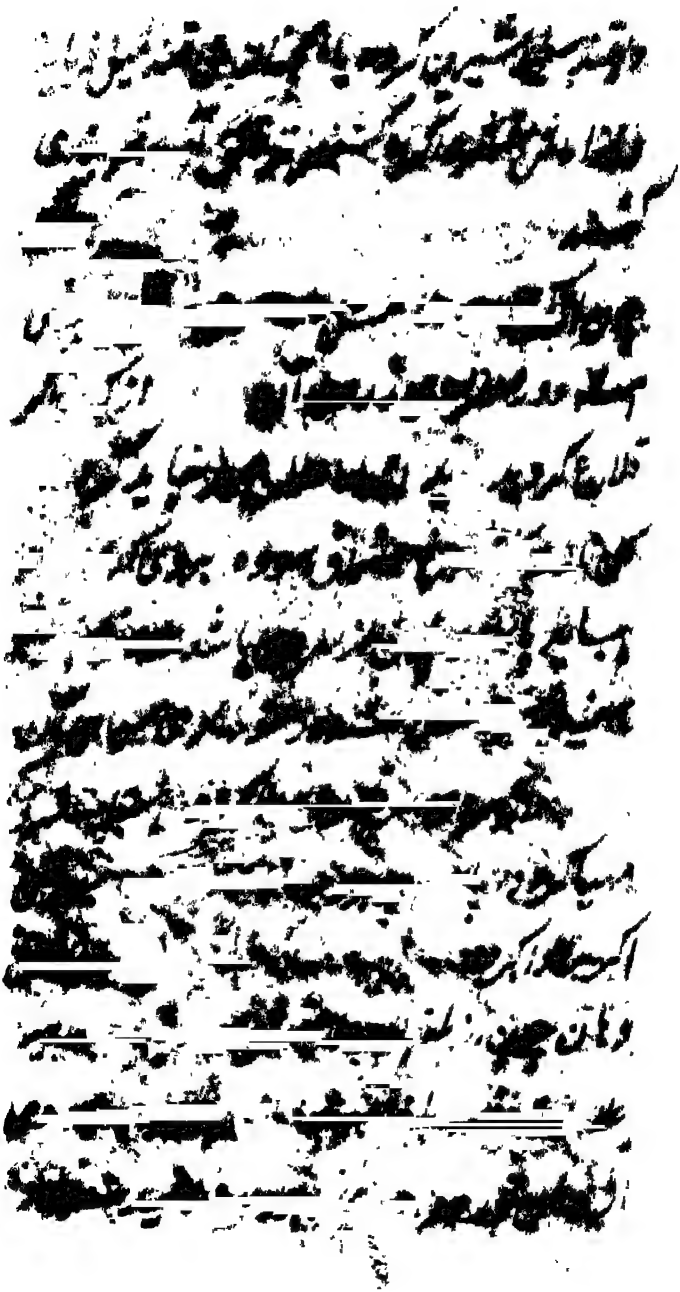

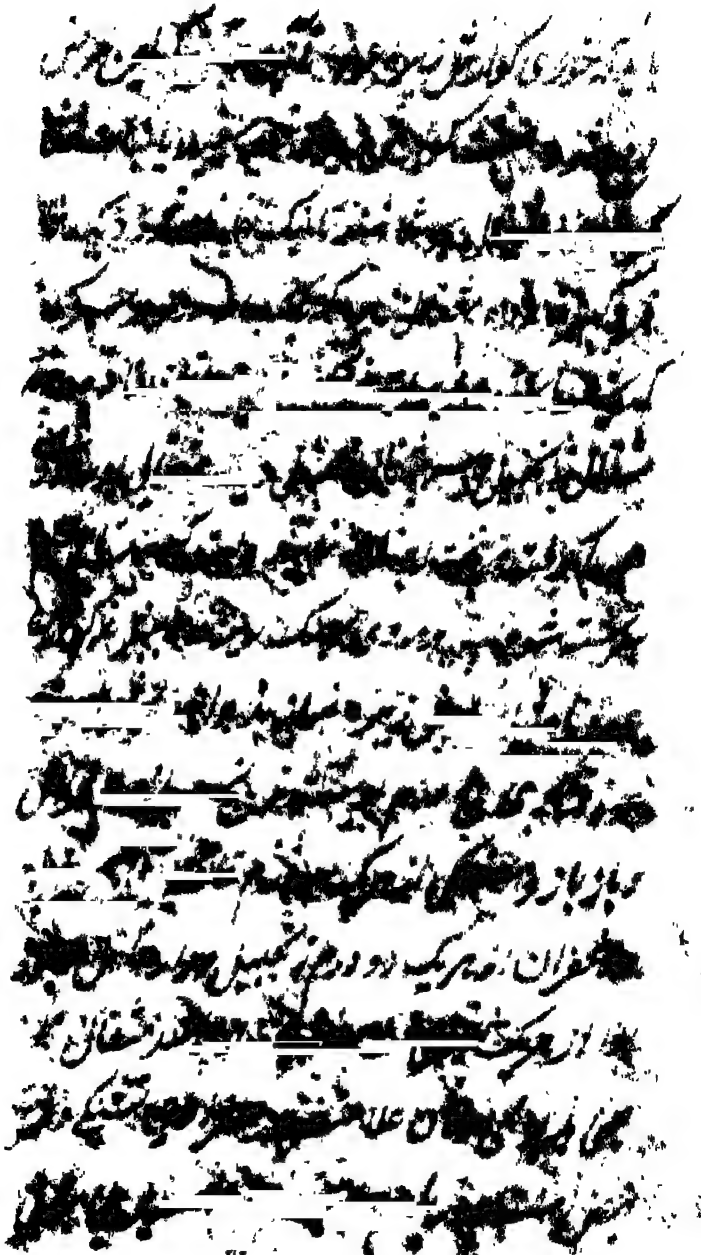

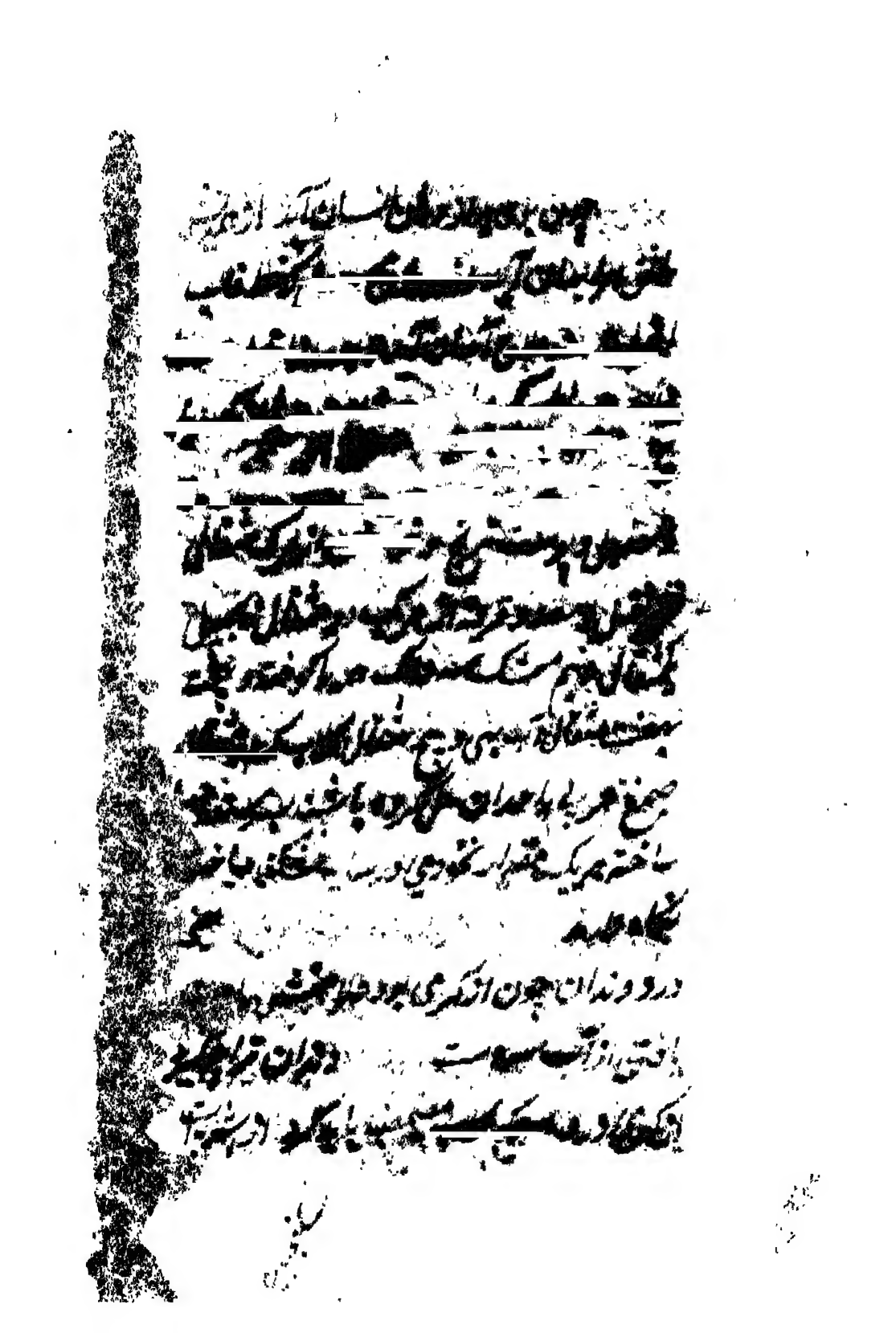

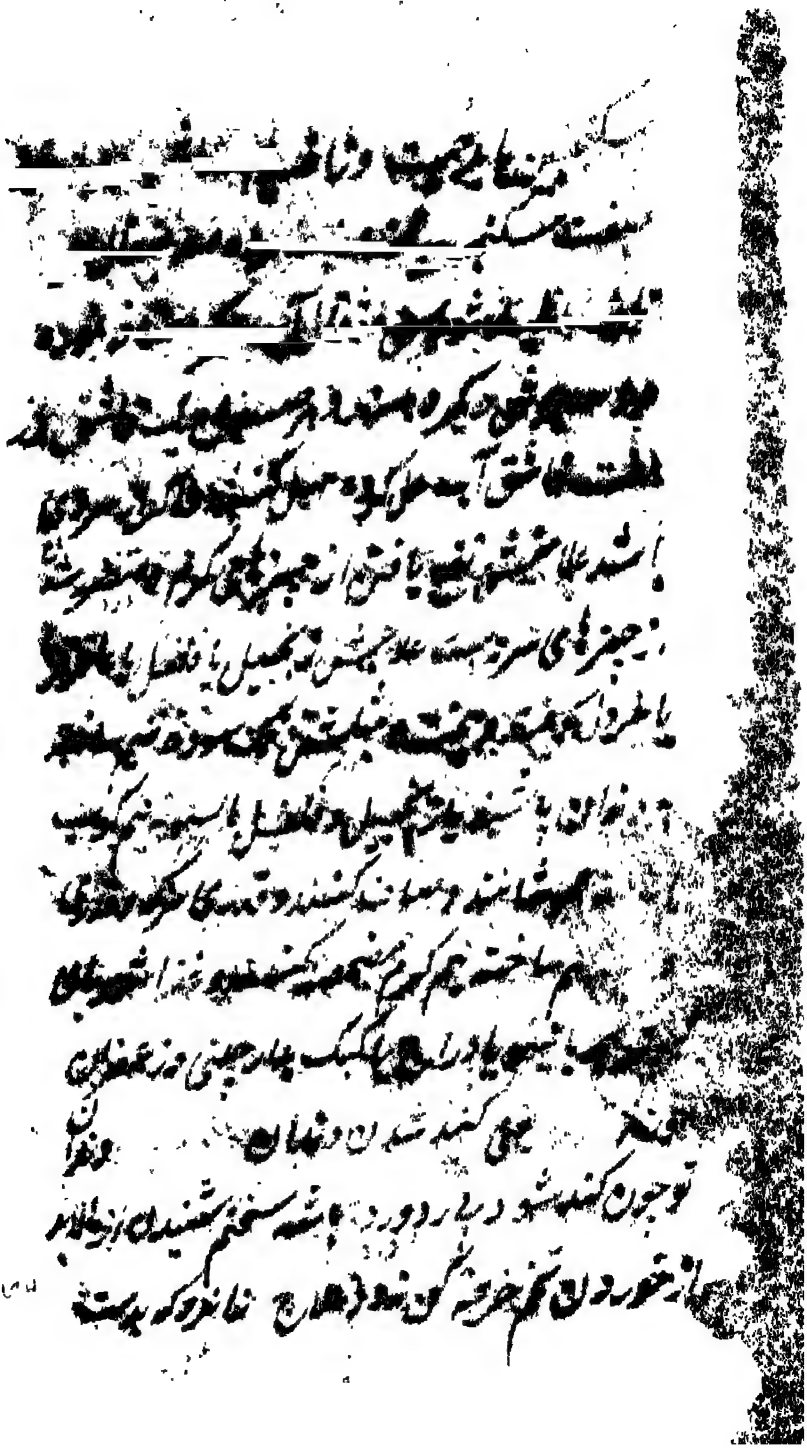

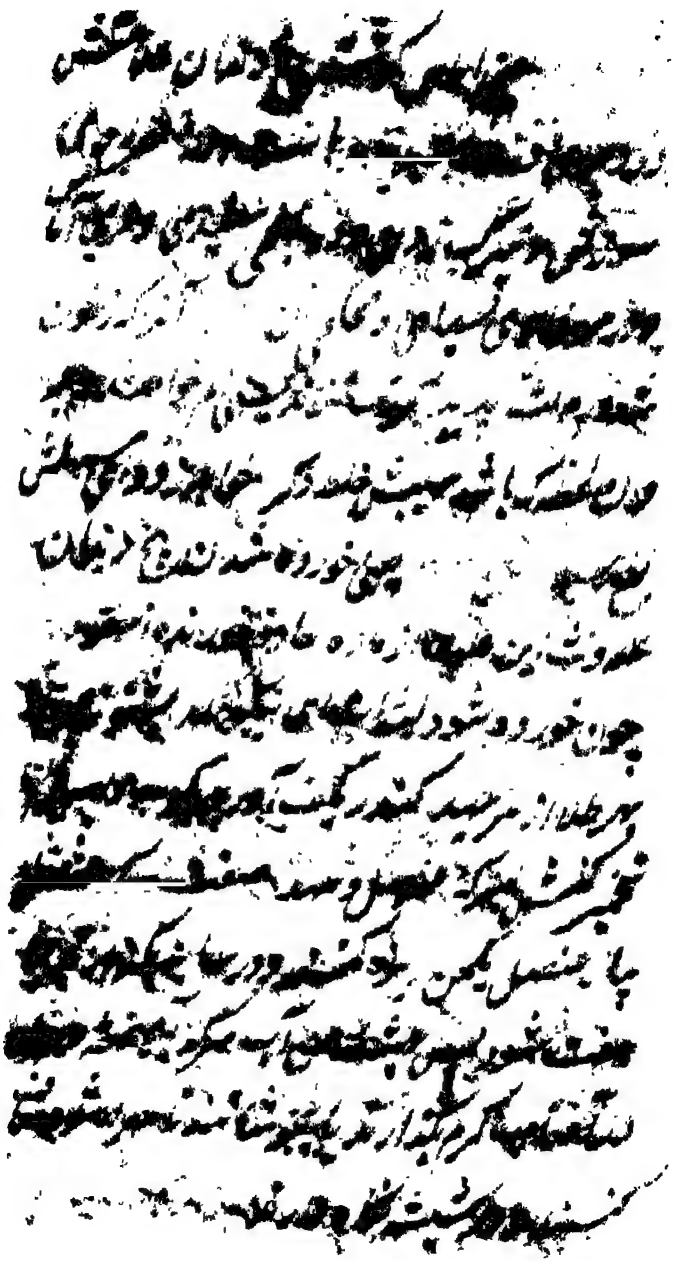

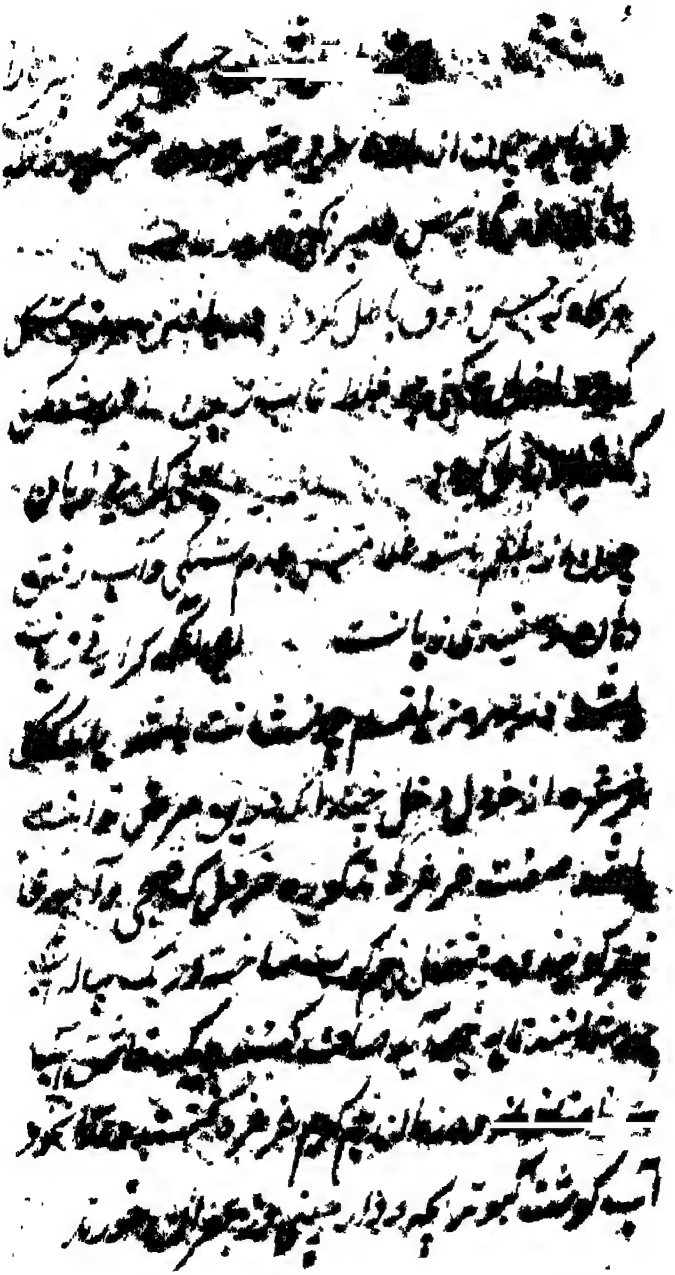

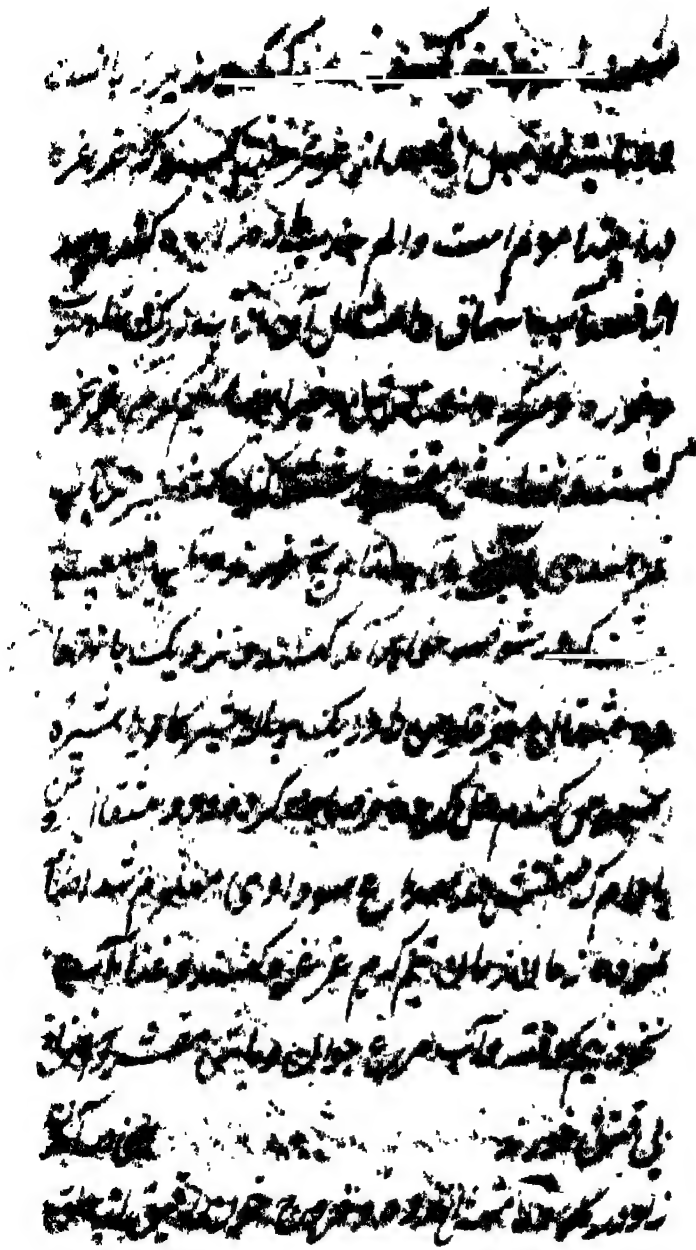

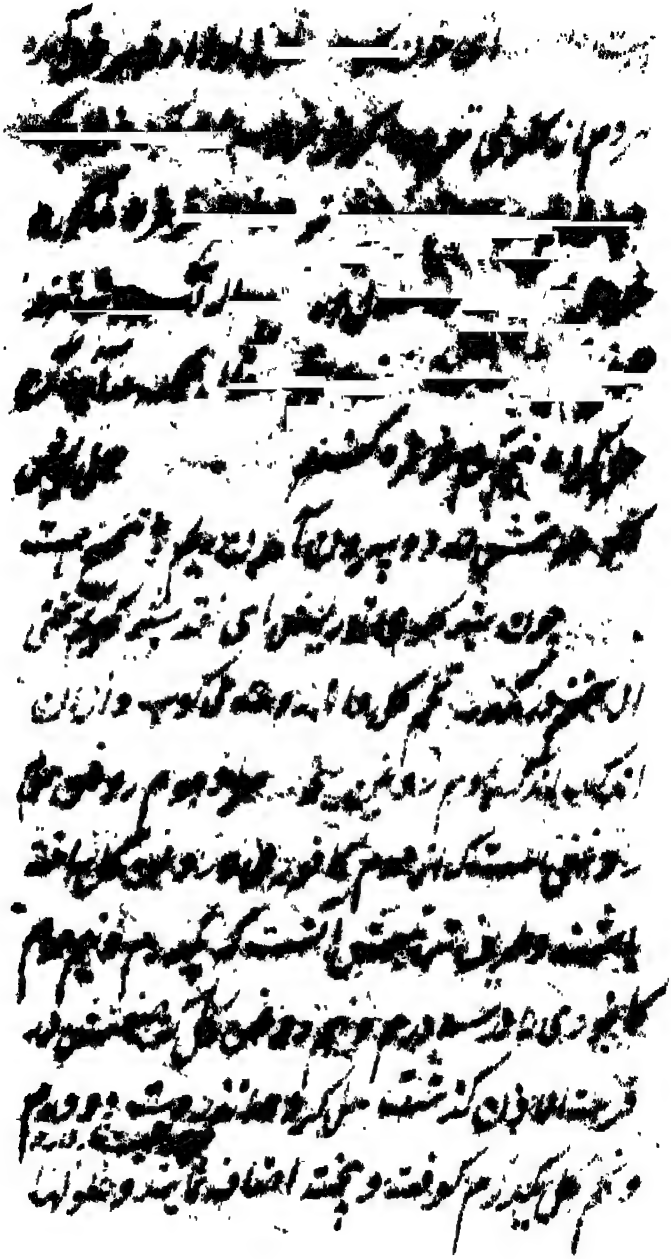

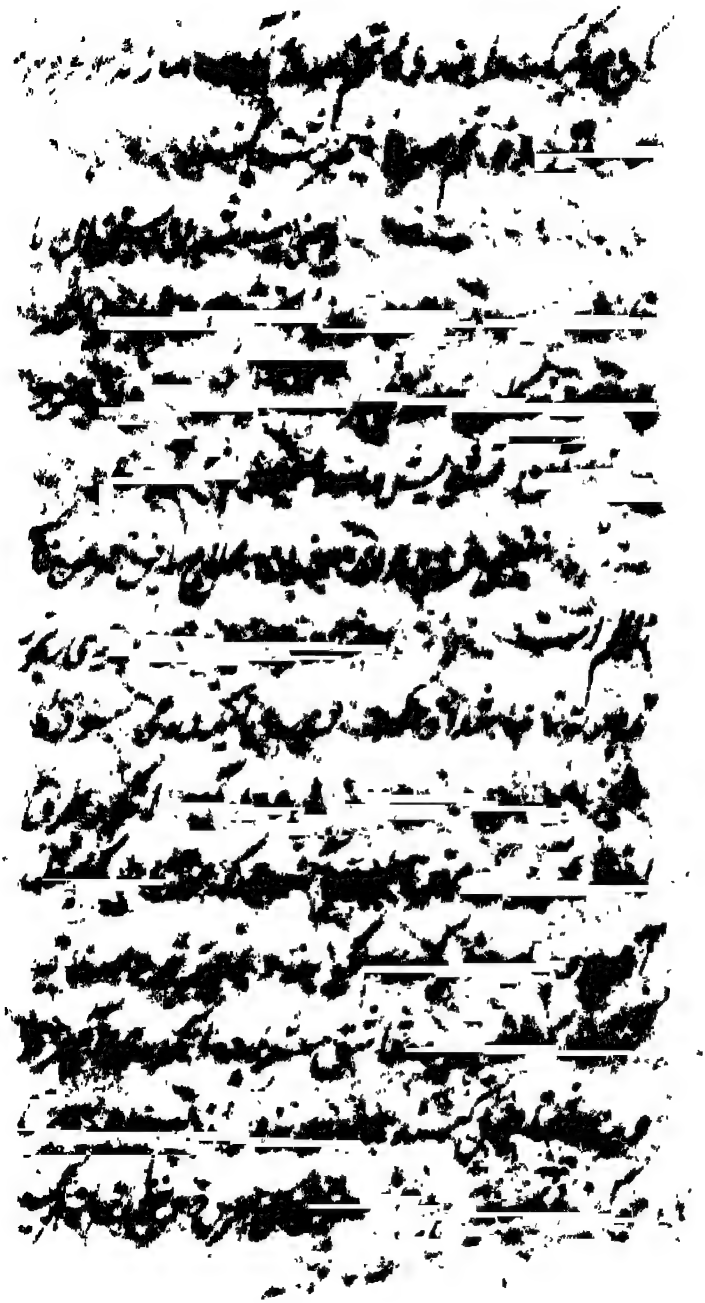

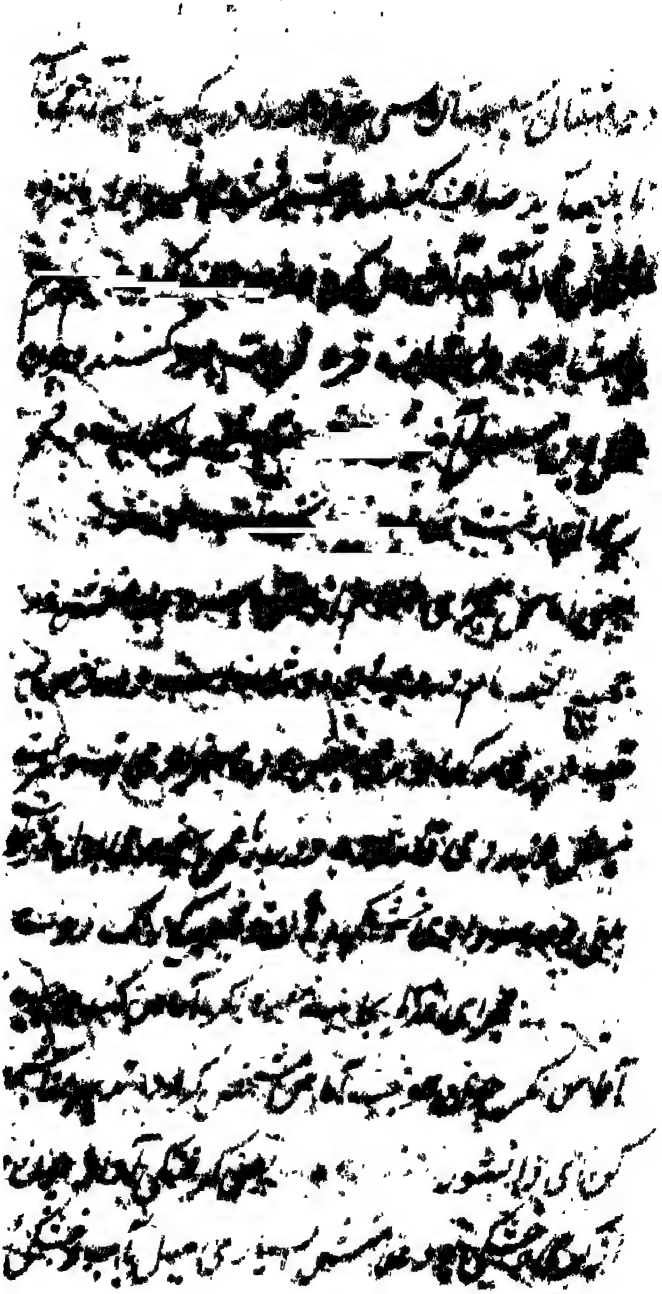

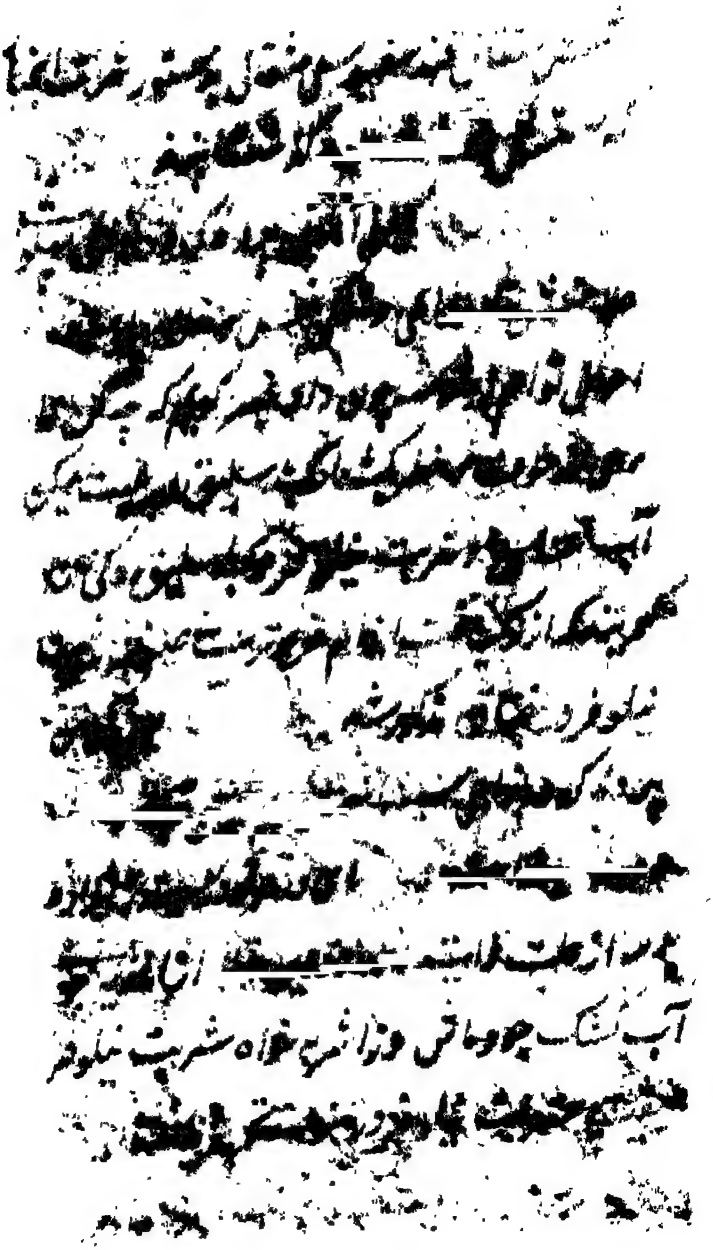

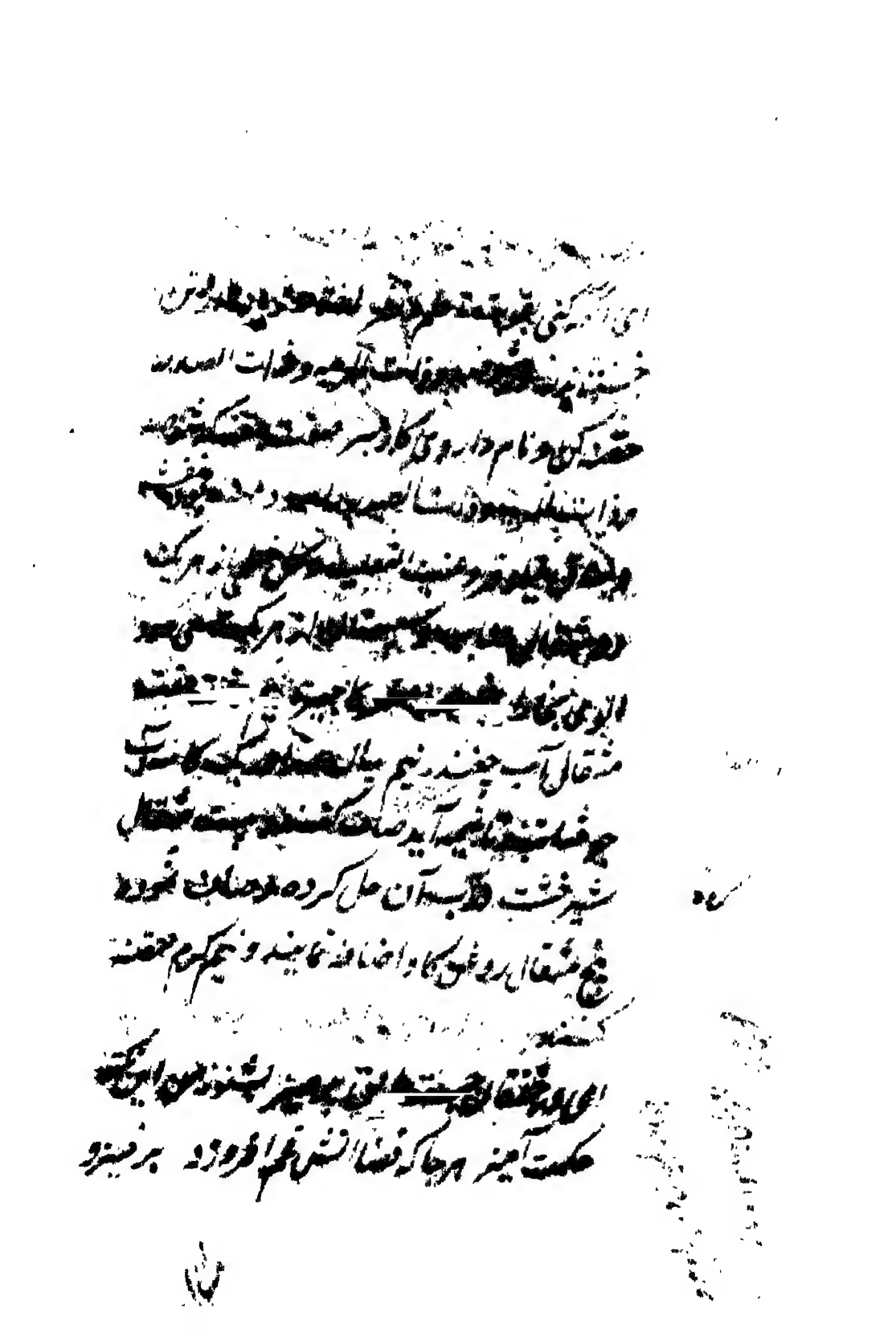

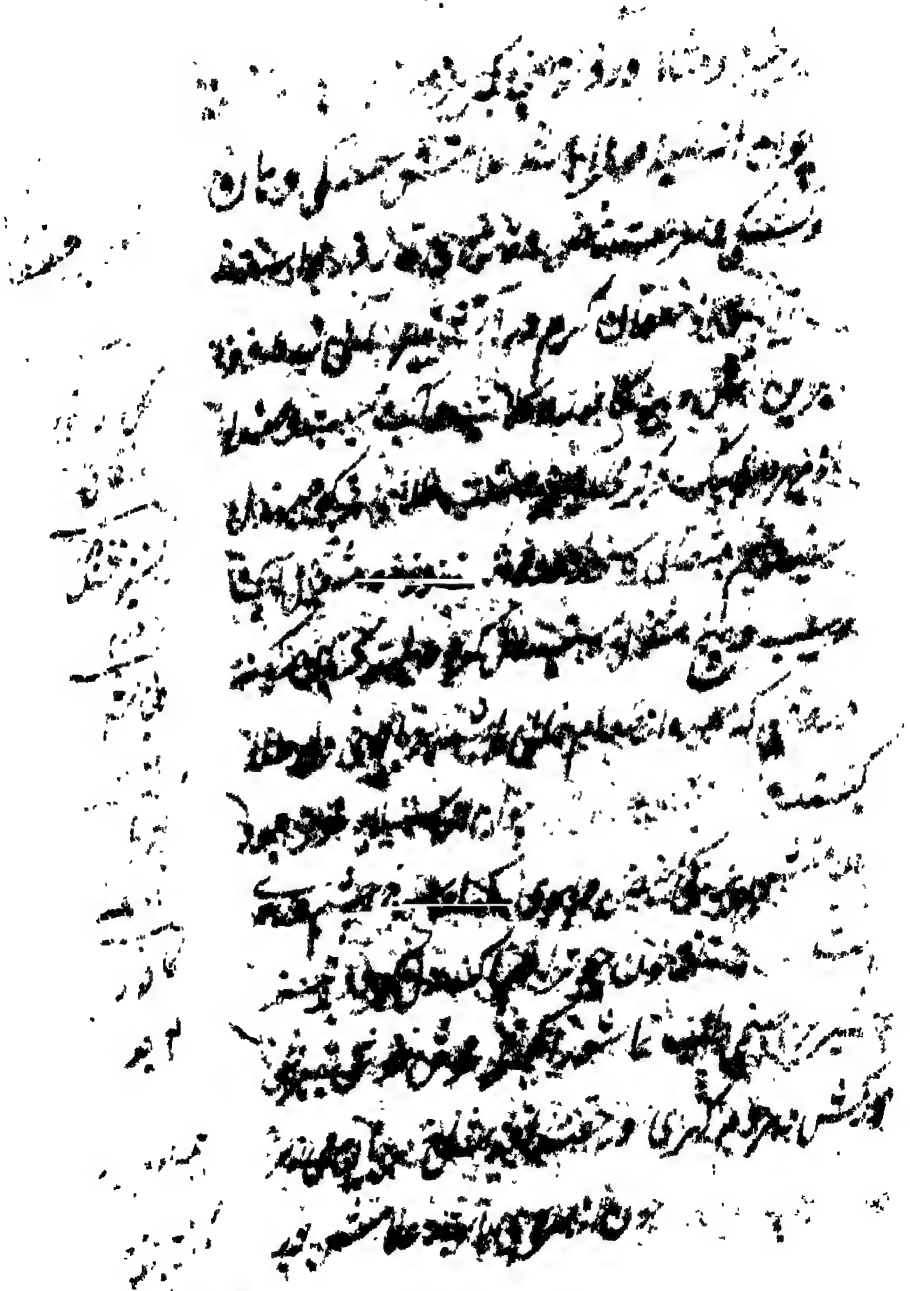

بشوی ... [illegible] ... و ... [illegible]

[illegible] ... آغاز ... [illegible]

بخورند چون دانه ... [illegible] قشور ... [illegible]

و ... [illegible] ... صفت ... [illegible]

بسیار ... [illegible] ... نیم مثقال ... [illegible]

و همه را بجوشانند مثقال روغن حب البان ... [illegible]

آمیخته ... [illegible] ... صفت روغن حب البان [illegible]

حب البان کوبیده ... [illegible] ... سی مثقال [illegible]

سفید ... مثقال بکوبند و بیاشوبند روغن [illegible]

که در ... [illegible] ... روغن کشند صفت

روغن ... [illegible] ... برگ گل ... [illegible]

تازه ... [illegible] ... روغن چهار ... صفت [illegible]

گوشت صد مثقال ... [illegible] ... کنند و ... [illegible]

[illegible] ... یا برگ ... [illegible]

جوشانند ... [illegible] ... کشند ... روغن

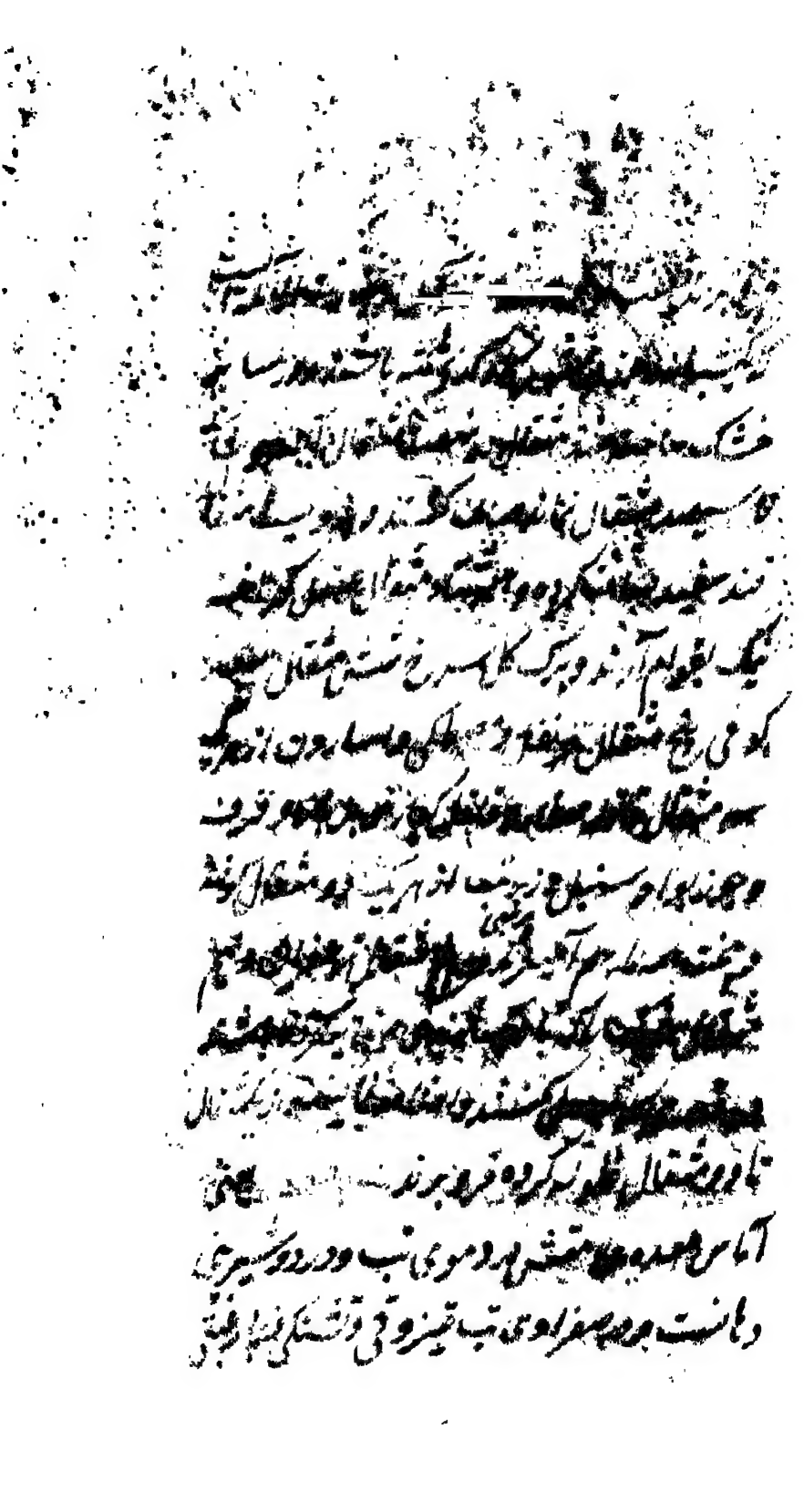

صفت شراب سیب ترکیب [illegible] قاقله و زعفران

و عود از هر یک [illegible] درم [illegible]

و [illegible] مثقال آب [illegible] مثقال شراب جوشانند

تا بنیمه آید صاف کنند و [illegible] مثقال [illegible]

بقوام آرند [illegible] سیب [illegible] مشک [illegible] زعفران از هر یک

دانگی در [illegible] یا آب [illegible] اضافه کنند و

دو [illegible] صفت شراب حب الآس

حب الآس که بپارسی [illegible] گویند [illegible] مثقال

[illegible] پیاله [illegible] آب جوشانند تا بنیمه بیاید

صاف کنند [illegible]

[illegible] بجوشانند تا بقوام آید

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفت شراب [illegible]

حب الآس صفت شراب حب الآس [illegible]

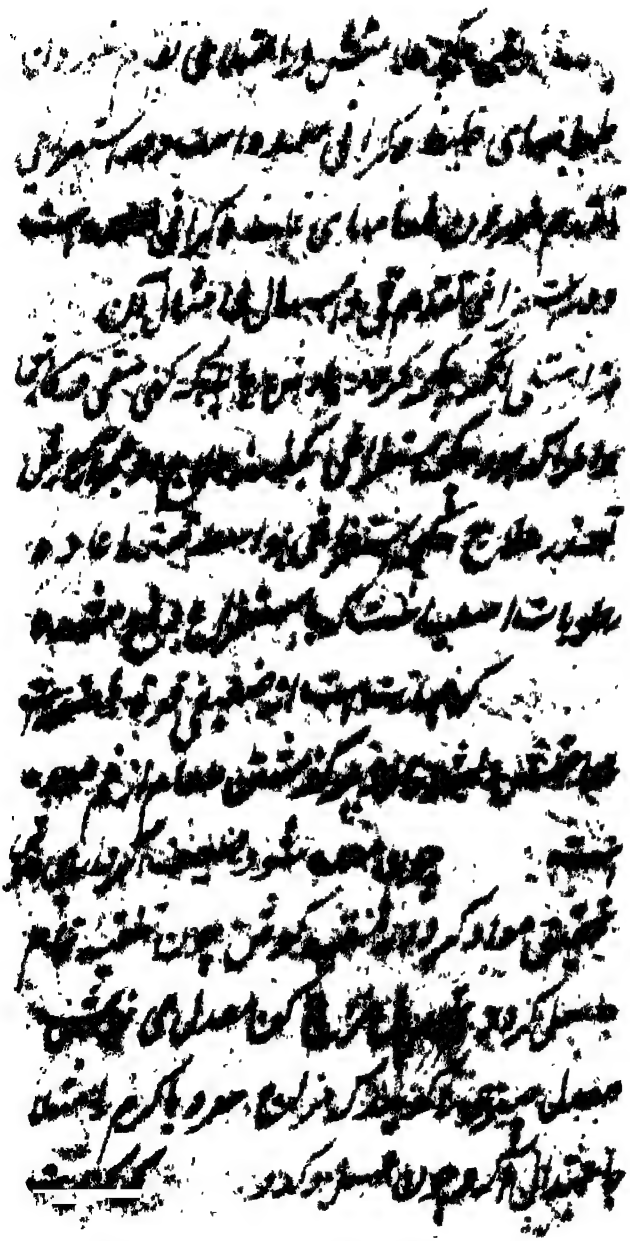

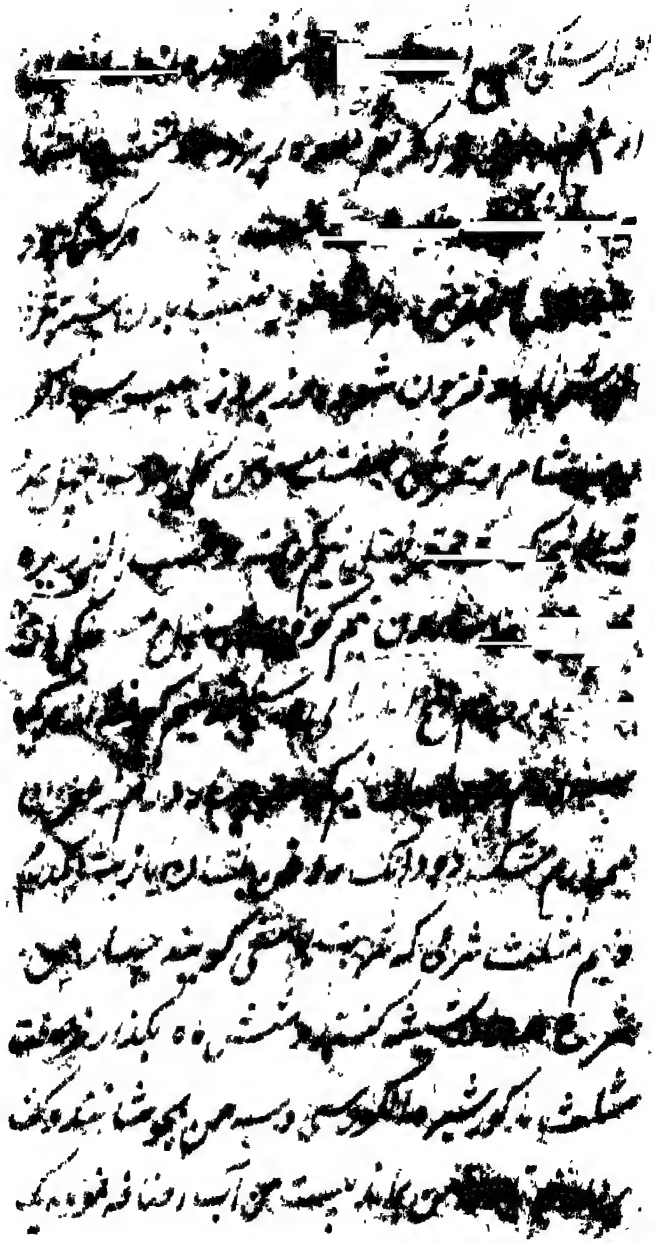

و در بعضی دیگر [illegible] و در خم کرده [illegible] تا [illegible]

عدم جوع باز ایستد [illegible] که عبارت از بی‌میلی

میل بغذا و عدم سیری از اشتها [illegible] چون [illegible]

ریختن مواد بلغمی [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] است [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] تیز است [illegible]

آن [illegible] می [illegible] که کنایه از ذبول

[illegible] آنکه بود [illegible]

[illegible] و دگرگون حالش [illegible]

[illegible] که باعث آن [illegible] از معده [illegible]

استطلاق [illegible] یعنی حرکت مواد از معده [illegible]

[illegible] از [illegible]

شد از [illegible] و دگرگون حالش [illegible]

[illegible] از جهت این [illegible]

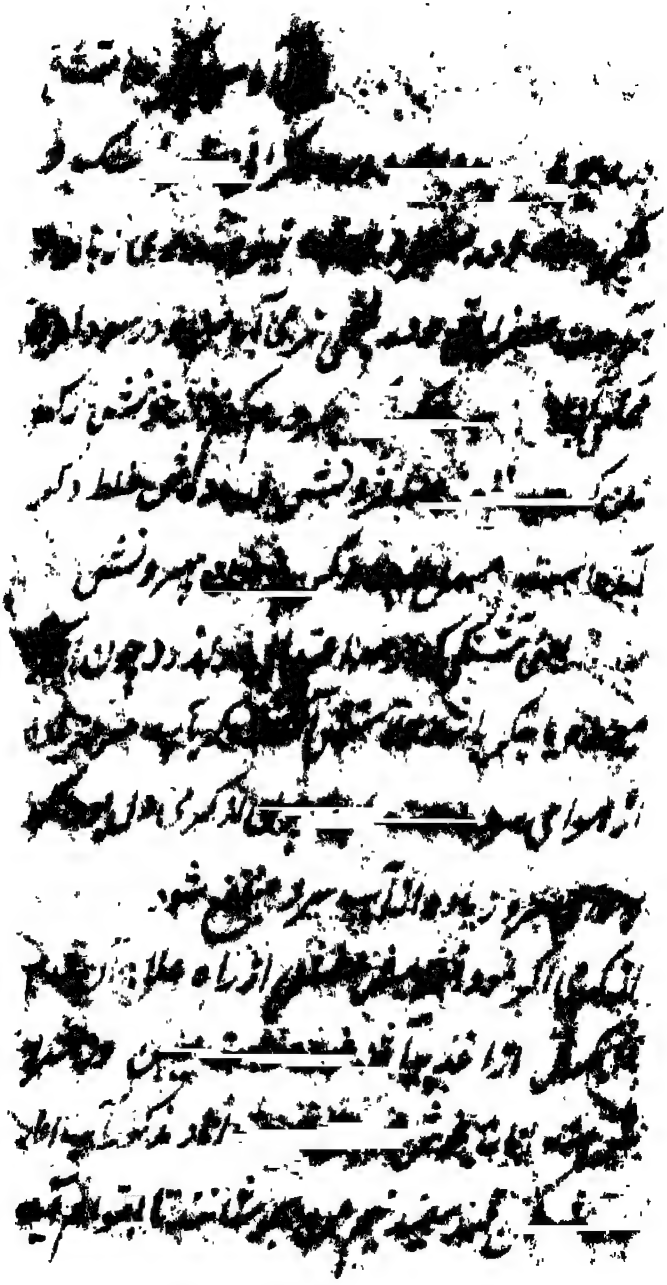

نیم جو سعد و [illegible] کرم بادیان [illegible] بادیان [illegible]

و تخم کرفس [illegible] از هر یک دو مثقال همه را کوبیده [illegible] آب

جوشانند تا به نیم رسد آنگاه صاف کنند و به هفت

مثقال قند سفید [illegible] آورند و [illegible]

[illegible] ناشتا [illegible] هفت [illegible] عرق [illegible] کاسنی [illegible] کرده

میل کنند هفت شربت [illegible] تخم کاسنی نیم نیم کوفته

چهار [illegible] نیم کوفته [illegible] تخم [illegible] یک نیم کوفته و تخم خربزه

[illegible] نیم کوفته از هر یک [illegible] مثقال [illegible] کاسنی

[illegible] هفت [illegible] و مثقال [illegible]

[illegible] ناشتا [illegible] هفت [illegible]

عرق بادیان حل کرده [illegible] میل فرمایند [illegible]

خواهند نیم مثقال [illegible] و نیم [illegible]

[illegible] ناشتا و نیم عرق کاسنی [illegible]

[illegible] مثقال و نیم عرق بادیان حل کرده [illegible]

[illegible]

صاف کنند و بسبب اشتغال معده بدفع آن اشتها کم شده باشد
و چون اشتها شده باشد آب انار و آب غوره و سکنجبین با ترشی و ناشتا
ناشتا عرق کاسنی با آب حل کرده بنوشند
غذا بخورند و شب آب نخود بهم رفته و مرغ جوان
با شیر مغز تخم خیار و آب زرشک یا انار یا
تمر هندی کشنیز باید دانست که یرقان اسود نیز
سبب باشد درد سپرز کثرت سودا یا احتباس سودا در
سودا و طبیعت علت علاج اخراج سودا و تعدیل مزاج
بطور تعیین کرده نوشته شده

یعنی آماس سپرز علامت آن است که چون بدست
موضع سپرز فشار دهند درد زیاد شود و صلابت آماس
سپرز که تر است شدید باشد علاج سپرز ... باشد
با قرص کبر و سکنجبین ... بعد آن ... و فصد
... صفت ... کبر ... سی درم
... طویل ... درم ... و ... سیاه ... درم

بکمیته سکنجبین درم

بی خشم بود [illegible] و بعضی [illegible] سرکه کنند

[illegible] آتش و باران [illegible] کرده [illegible] بنوشند [illegible]

کنند [illegible] بکاشتن [illegible] مقدار [illegible]

سکنجبین [illegible] آشامیدن [illegible] یافت و [illegible]

[illegible] باران با آب [illegible] کرده [illegible]

نمایند و غذا [illegible] یاد

در سپیدی موی

سپیدی موی [illegible] آنست که چون دست بر [illegible]

[illegible] شود [illegible] چون [illegible] سپید [illegible]

دست [illegible] باید که [illegible]

شربت [illegible] بیماری [illegible] که قوت [illegible]

ضعف شربت [illegible] در علاج [illegible] مذکور شد

[illegible]

و خواه [illegible] داری [illegible] در [illegible]

میدارند [illegible] و سر و خود را [illegible] از غسل آب [illegible]

[illegible] بیاشند که [illegible] شود [illegible]

شود و چون تخم ریحان و کنوجه و [illegible] و بارتنگ و
امثال اینها بشربت قند و گلاب دهند زود دفع شود
انگری اگر بود [illegible] رب بهی و [illegible]
لایق باشد چون [illegible] مانع شد [illegible]
دهد طبیب حاذق صفت رب بهی در علاج [illegible]
تحریر یافت صفت برشعثا فلفل سفید و بذر البنج
از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران
پنج مثقال [illegible] و فرفیون از هر یک [illegible]
همه را بکوبند و بیزند [illegible] مثقال
عسل سرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو برند
و غذا برنج تف داده و زیره تف داده کنند
یعنی [illegible] آنست که بعد
از قبض طبیعت حادث گردد و چون تخم ریحان و کنوجه
و اسغول و بارتنگ و امثال اینها بشربت قند و گلاب
دهند زود دفع شود عارض چو شود [illegible]

بود غذا ذوقی میدهد آن که هر دو یک طبیب حاذق [illegible]

معجون نضج کرده بر ماده مرض طبیب حاذق [illegible]

معجون بنضج باشد و بمثقال [illegible] نضج مثقال

حب [illegible] دو مثقال [illegible] که هم با [illegible]

[illegible] نیم درم [illegible] بکوبند [illegible] مثقال

[illegible] مثقال [illegible] بکوبند [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] کرده [illegible]

آب [illegible] گرم از [illegible] آن [illegible] ساخته [illegible]

و اگر [illegible] نضج [illegible] چند

بود [illegible] [illegible] نضج [illegible] طبیب حاذق

هم [illegible] [illegible] کن تا [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] معنی [illegible] در آن

[illegible] خواهد آمد انشاء الله تعالی

[illegible] نضج [illegible] طبیب حاذق [illegible]

[illegible] طبیب حاذق [illegible] حب [illegible] چند [illegible] کرده

کرده [illegible]

افتیمون بنور غریب کوه دوره شاه و مثقال را را الحیرن

کلونها خشن چوب دهان شکسته خود را تمام باز دهد

بیش هست مثقال الاهنرشت ده و دهه حل کرده و صاف

کرده [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شده از [illegible]

[illegible] کند تا

[illegible] کشنده و بر سر [illegible]

کشکه شد با افتیمون میل نماید

یعنی [illegible] مقصد کرده

شیرینج مثقال [illegible] مثقال

با نیکه زرق [illegible] سبب [illegible]

بیمود سماق

[illegible] سرمه کسل [illegible] مثقال [illegible]

مثقال [illegible]

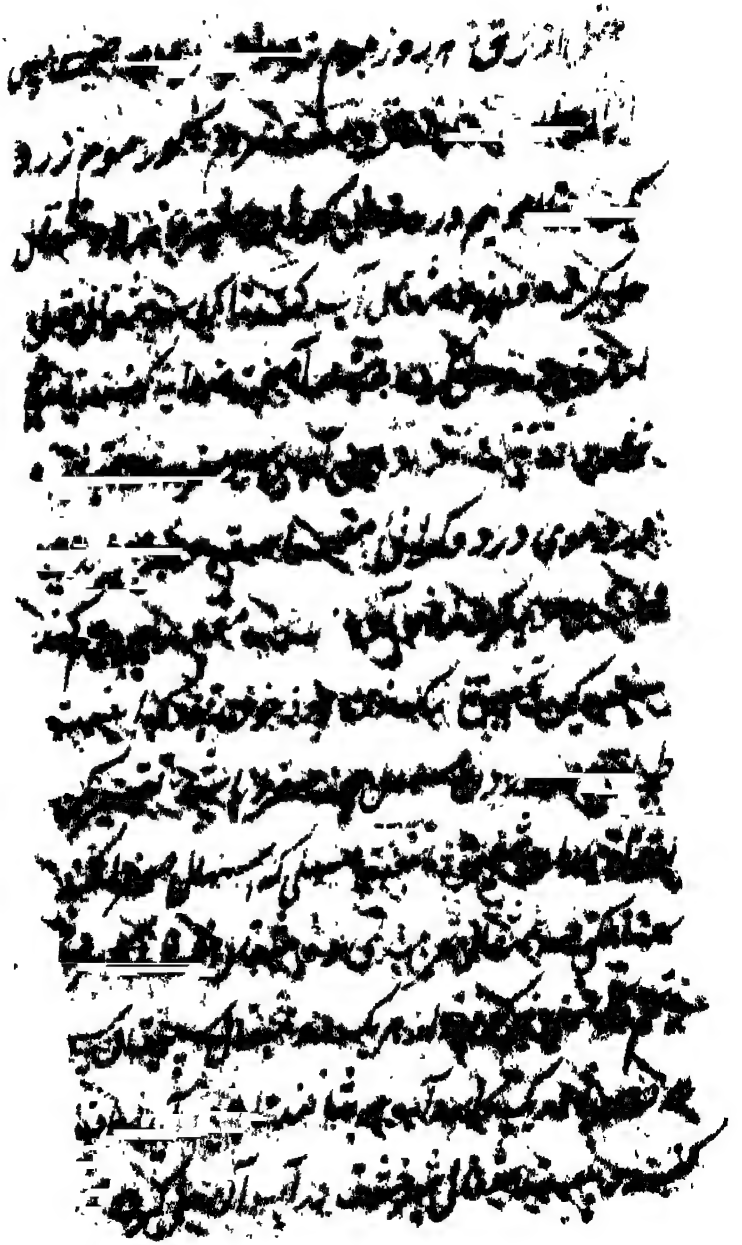

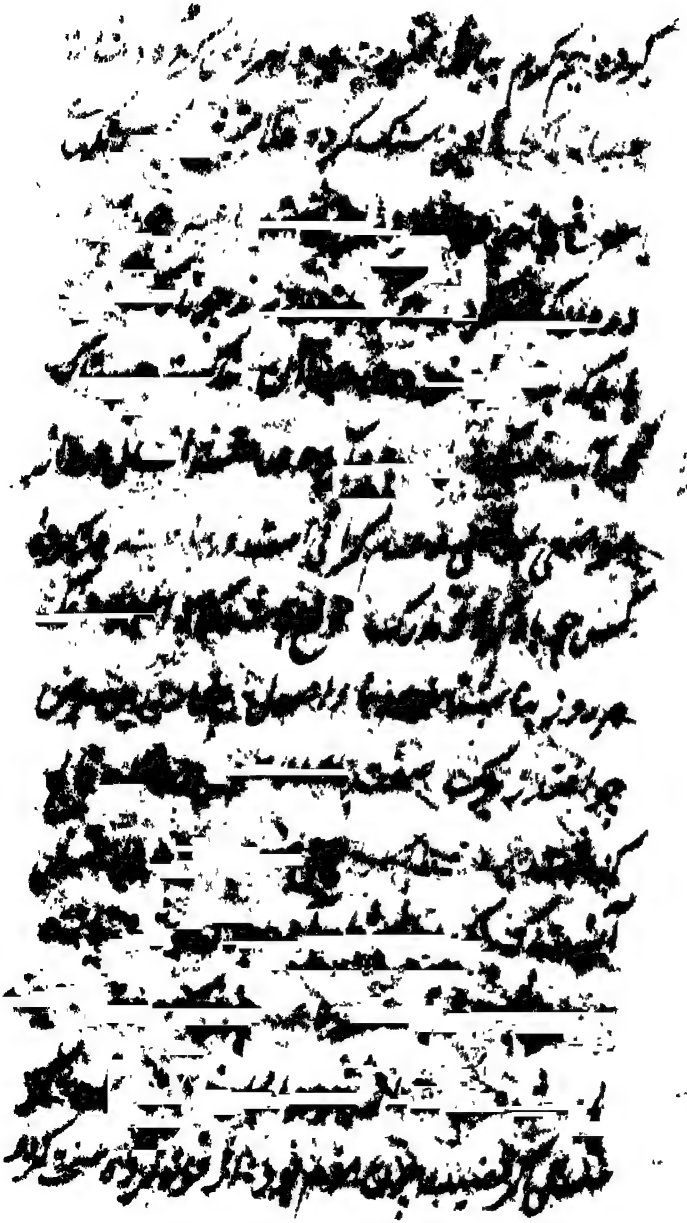

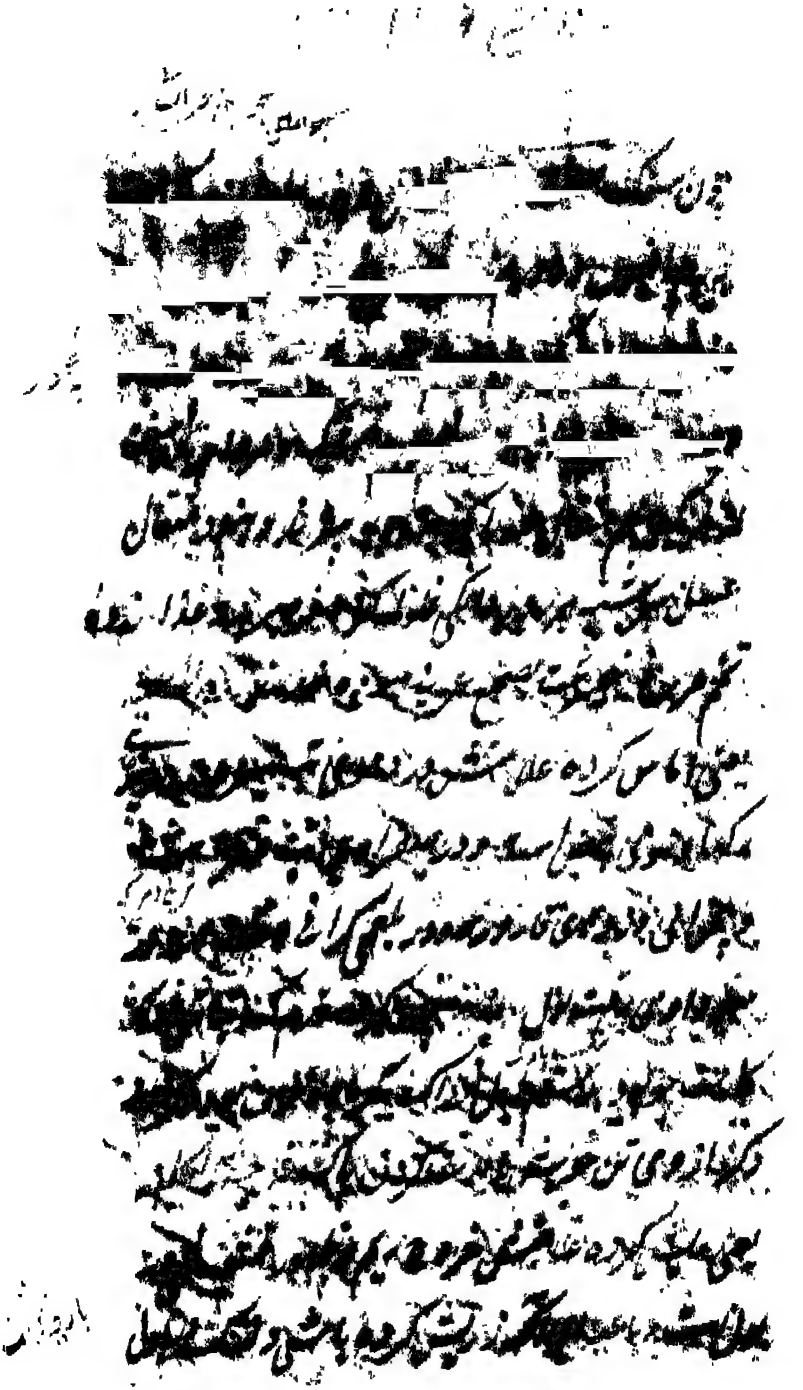

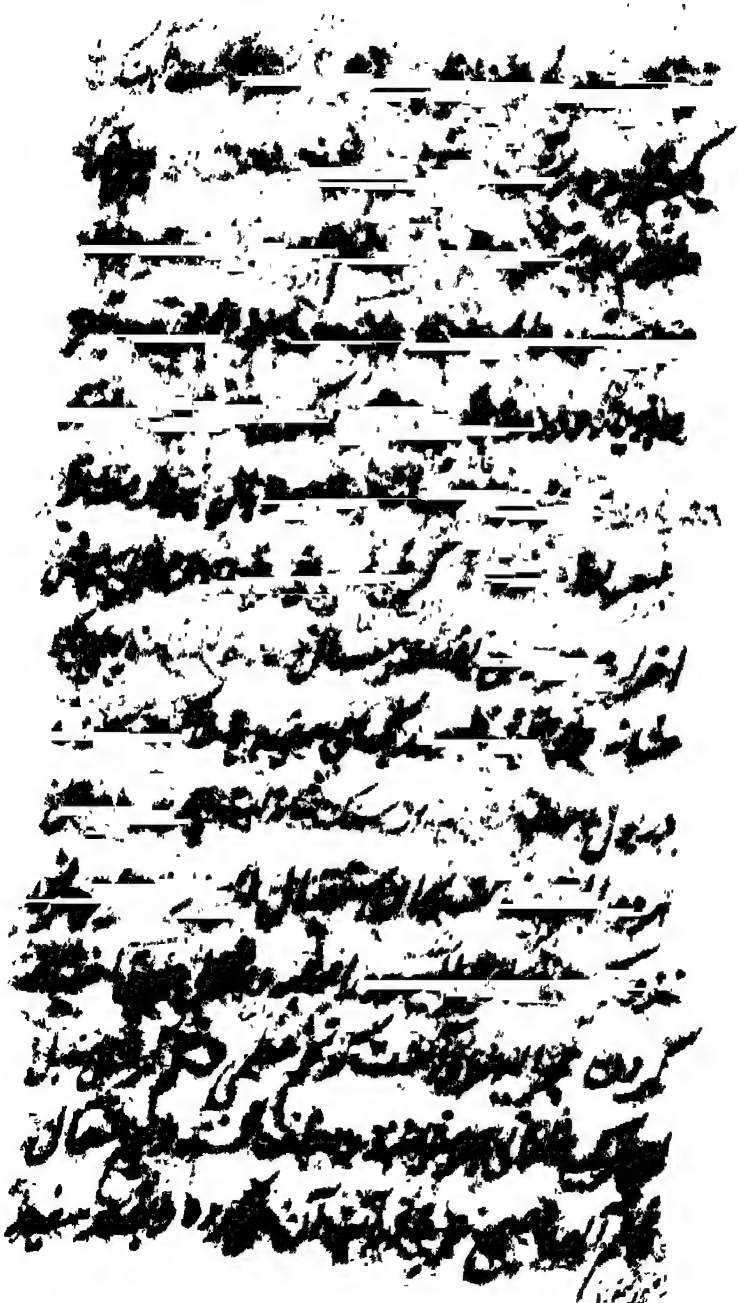

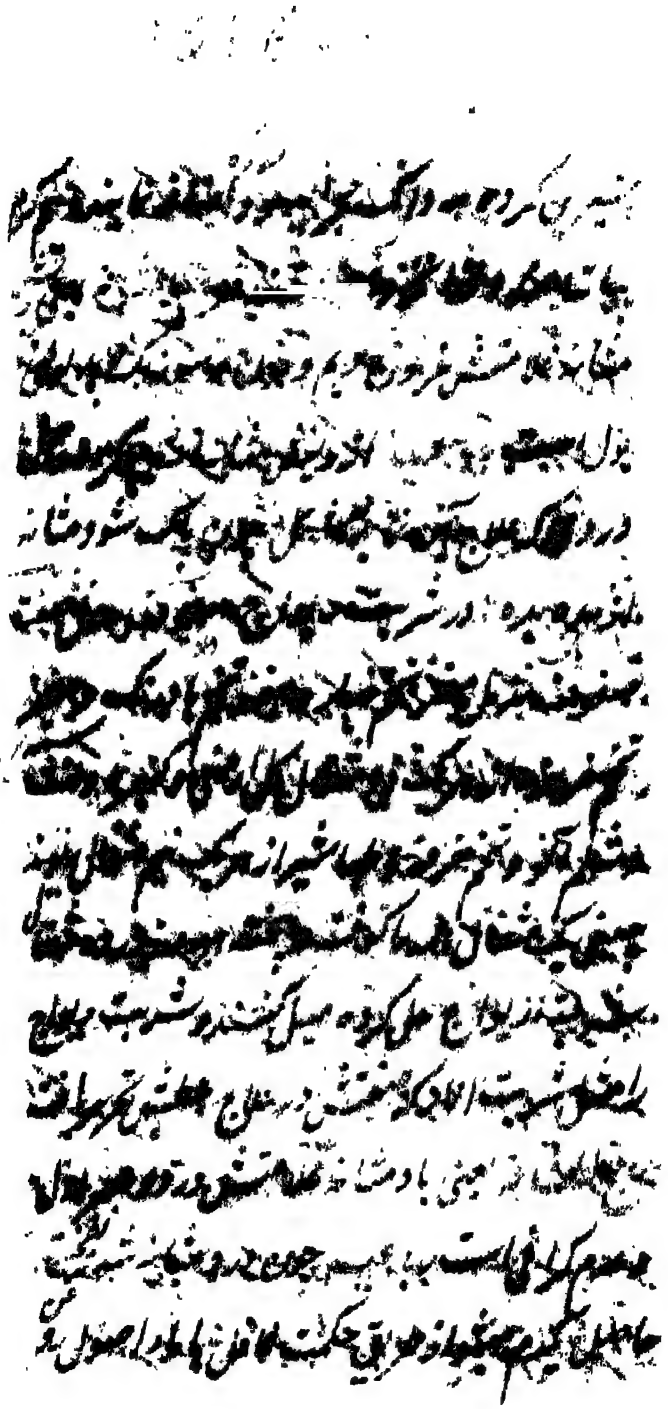

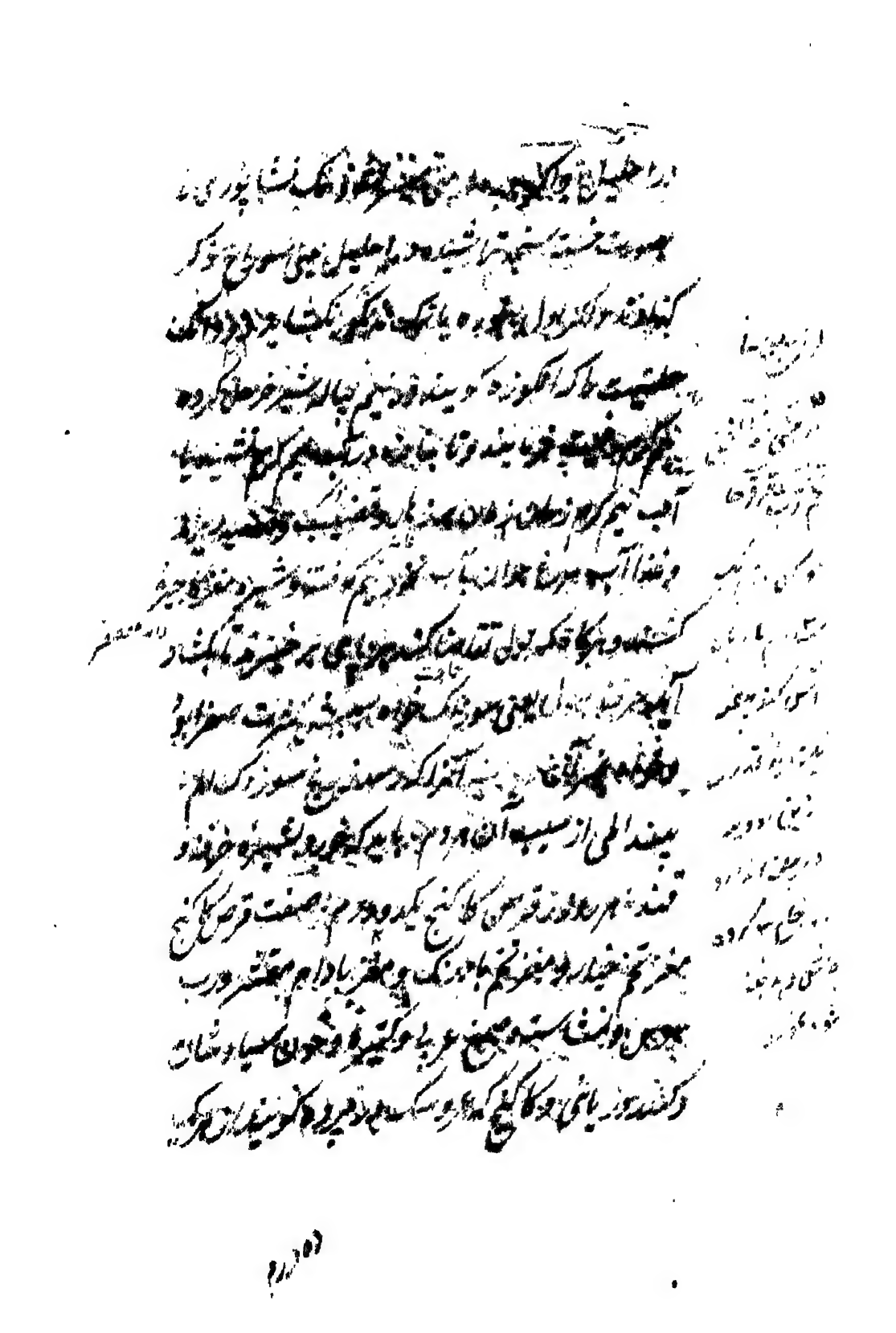

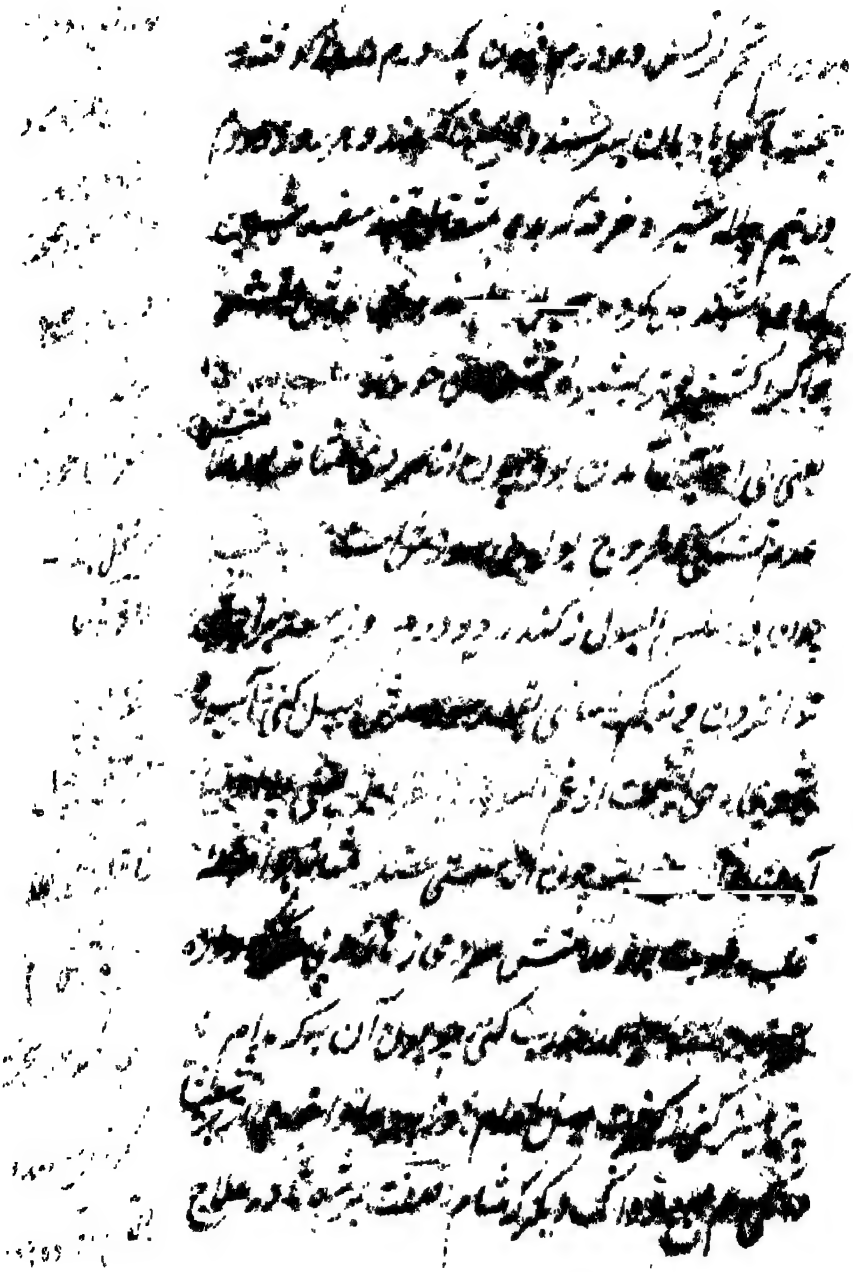

[illegible] که عبارتست از [illegible]

آب خوردن [illegible] و خروج [illegible] بسیار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی آمدن خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد

[illegible] بول [illegible] باشد

چون ضعف جگرست بول الدم ضعیف توان [illegible]

گردد مردم اگر شربت زرشک و آب خرفه خورد [illegible]

که بهبودی این مرض [illegible] صفت شربت زرشک در

علاج اسهال مذکور شد

[illegible] یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون [illegible]

مردی آلت منی [illegible]

[illegible] چون ضعف باه [illegible]

[illegible]

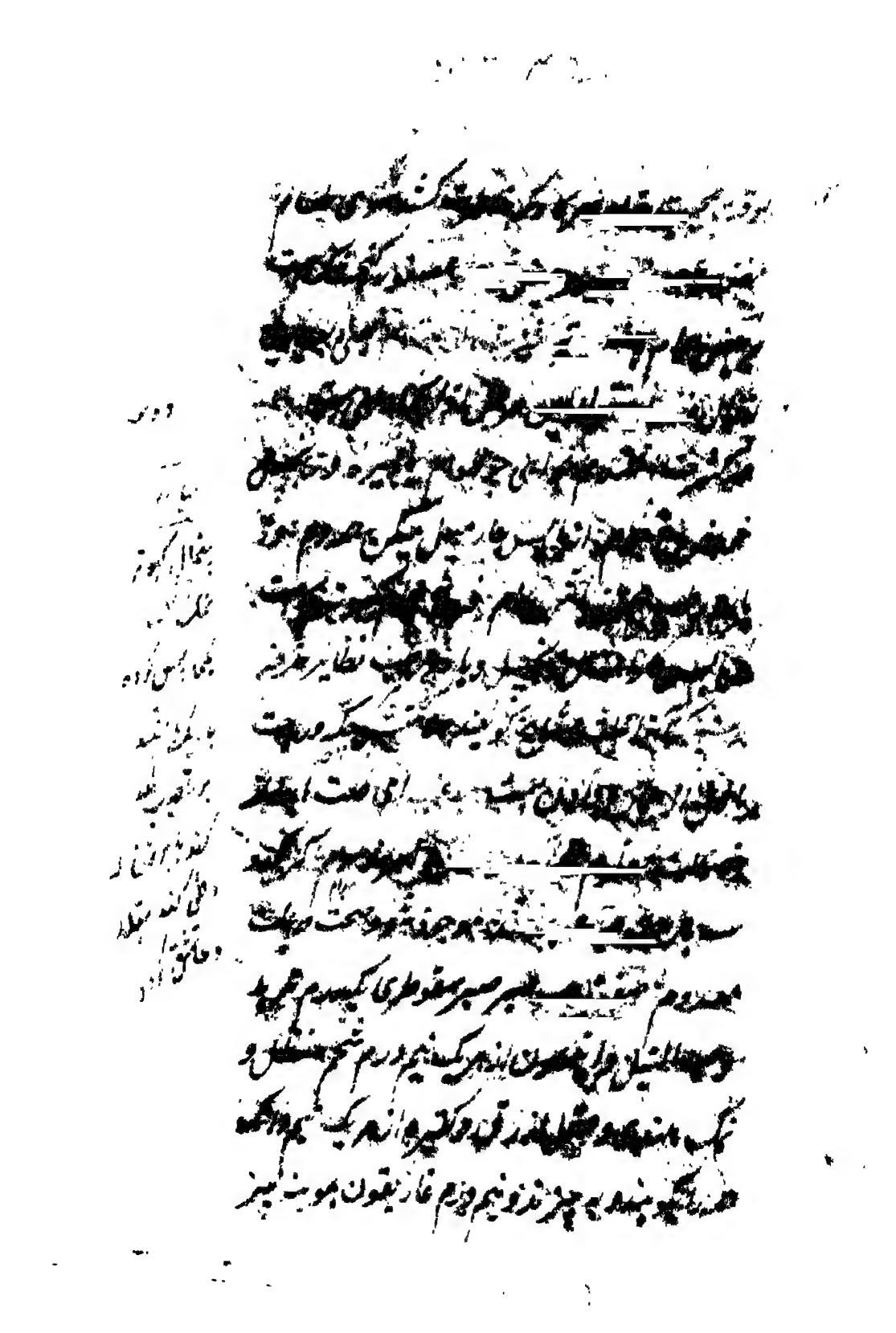

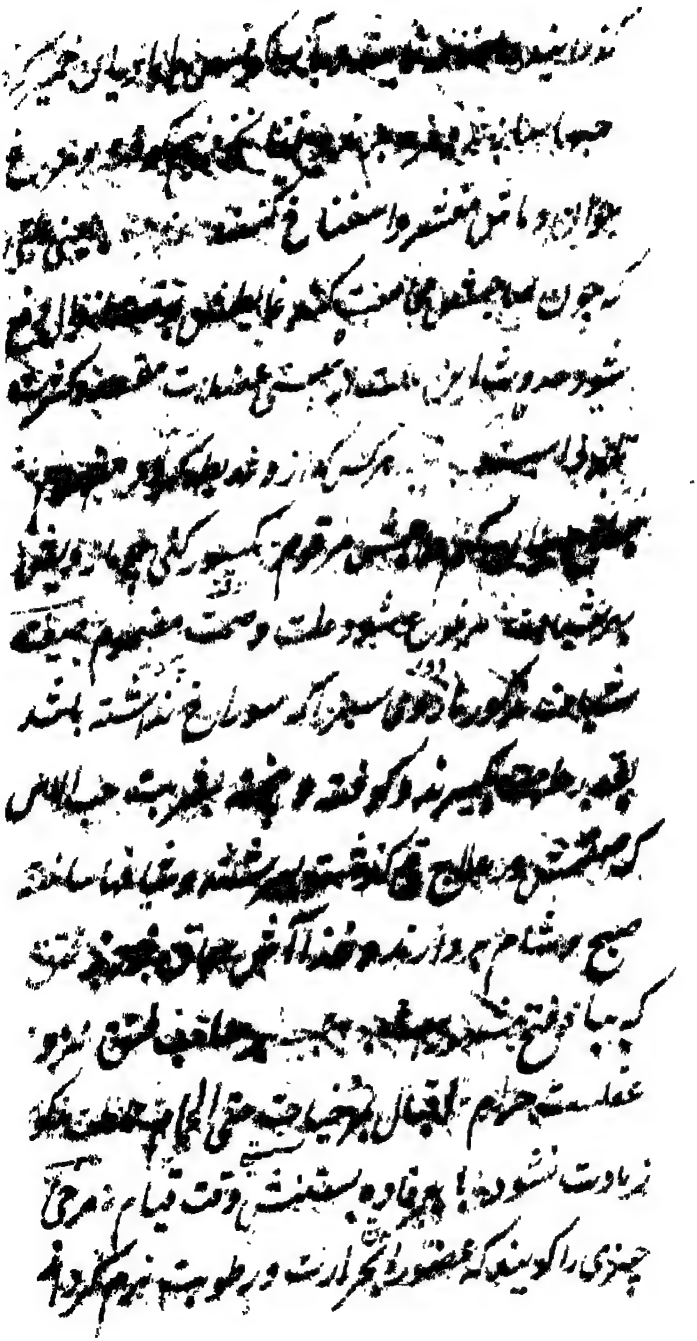

[illegible] بگرم [illegible] یعنی آب [illegible] حسب [illegible] علاج [illegible]

[illegible] سرشتن [illegible] است و [illegible] زری [illegible]

[illegible] قصب [illegible] چو [illegible] گشت و سم [illegible]

که خوردن [illegible] آن [illegible] سپید [illegible] خون [illegible]

آن قصب [illegible] کند [illegible]

یعنی بیشتر [illegible] از [illegible] که برو [illegible]

[illegible] صعتر و سم [illegible] کنند [illegible]

[illegible] روغن گل [illegible] صمغ [illegible]

کافوری یک مثقال [illegible] مثقال روغن گل [illegible]

صمغ [illegible] عرق [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] حل کنند و حب الرمان [illegible] یعنی [illegible]

کرده [illegible] یعنی مرداسنگ از هر یک چهار مثقال کوفته

و بیخته اضافه نمایند و حب [illegible] کنند [illegible] شود

[illegible] یعنی [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible]

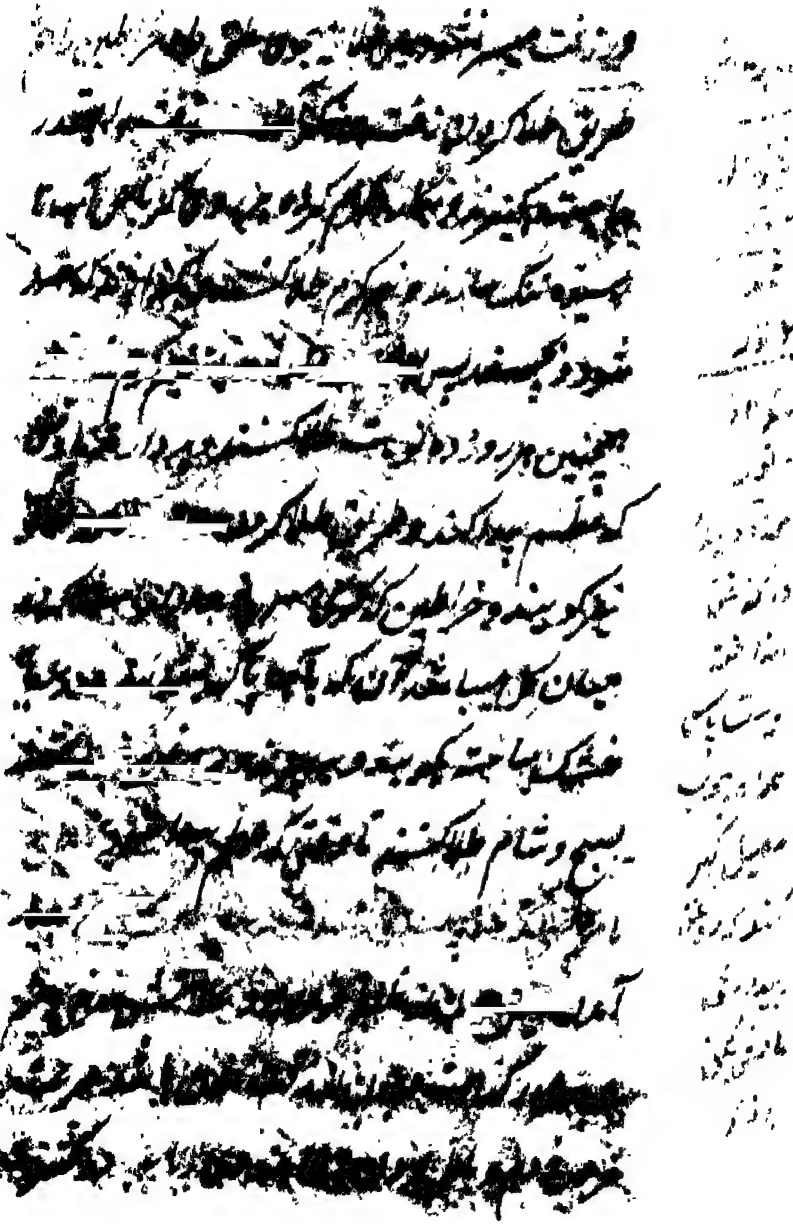

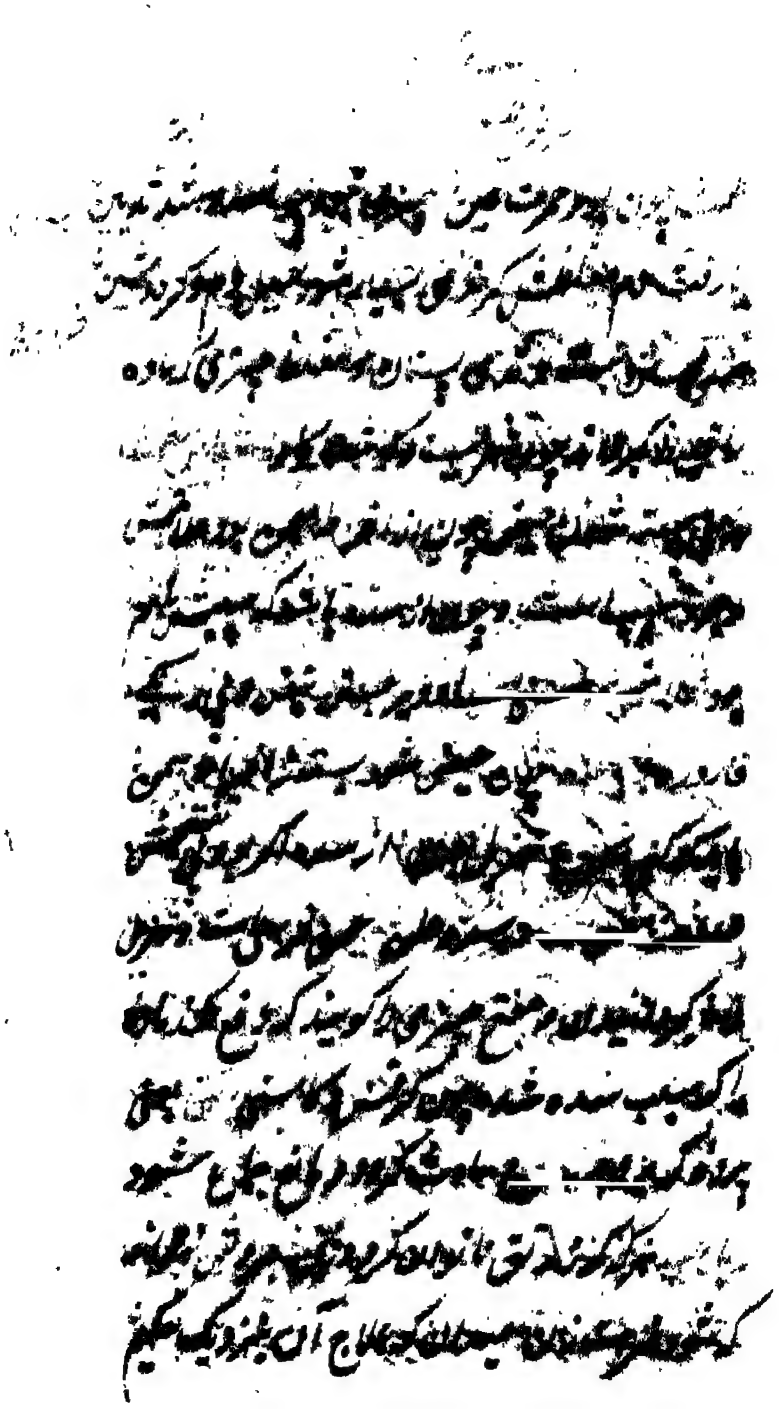

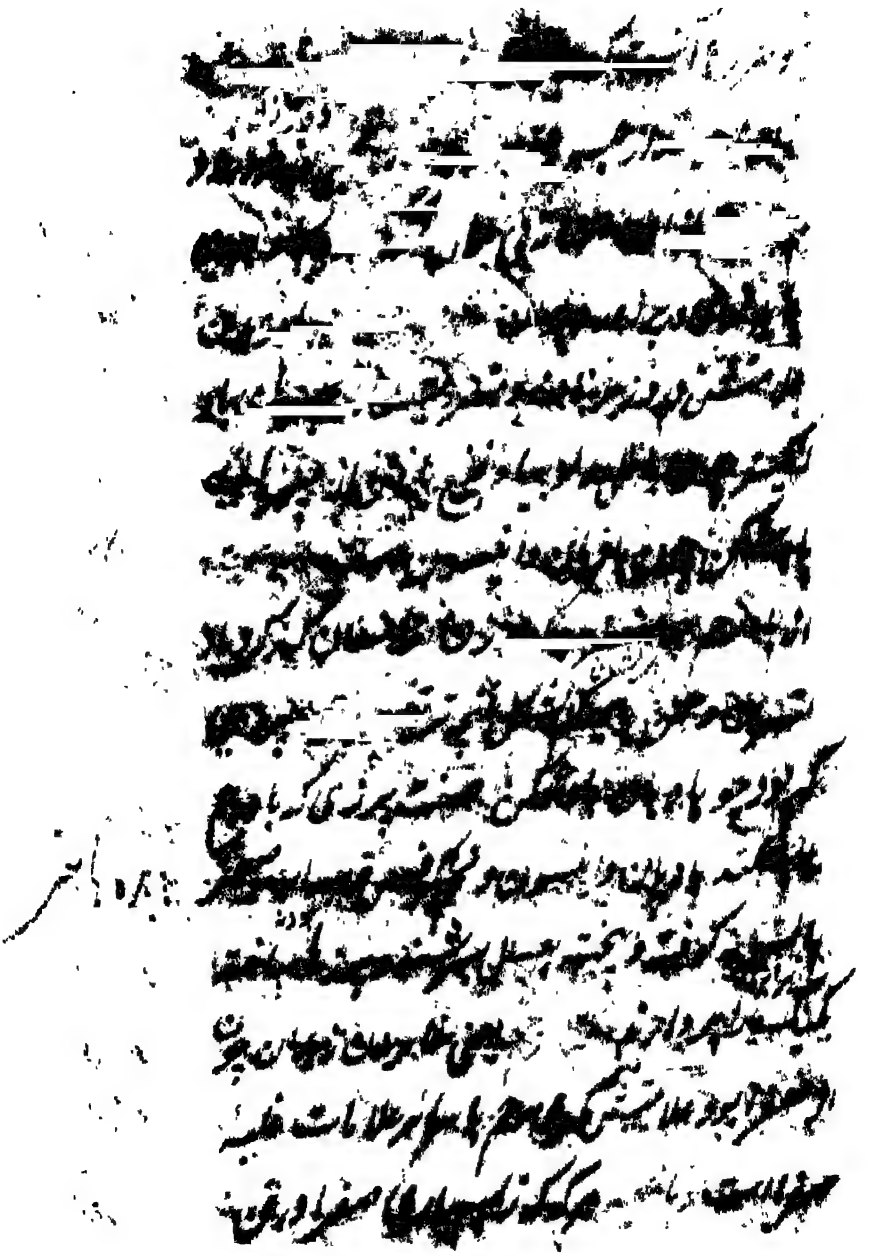

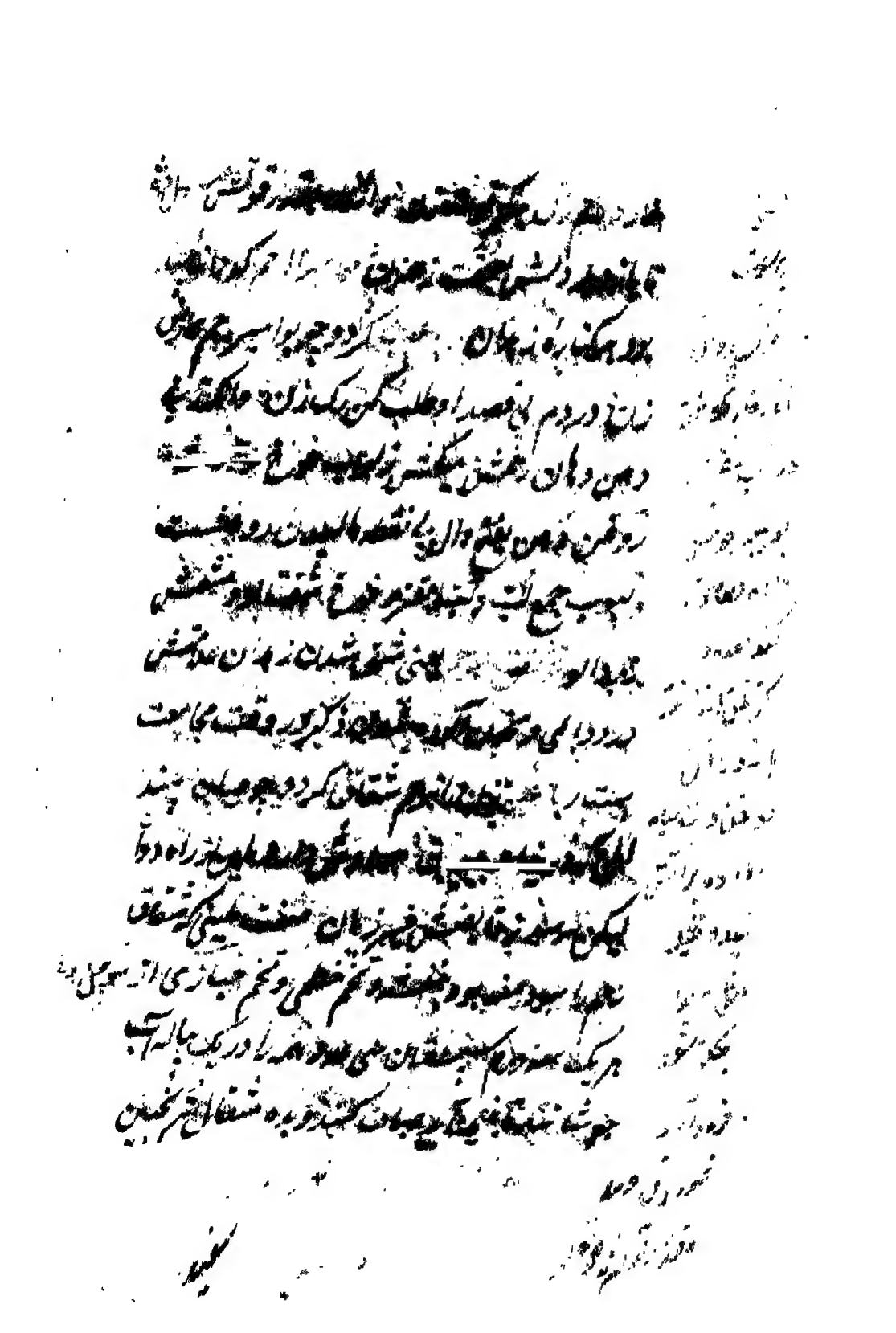

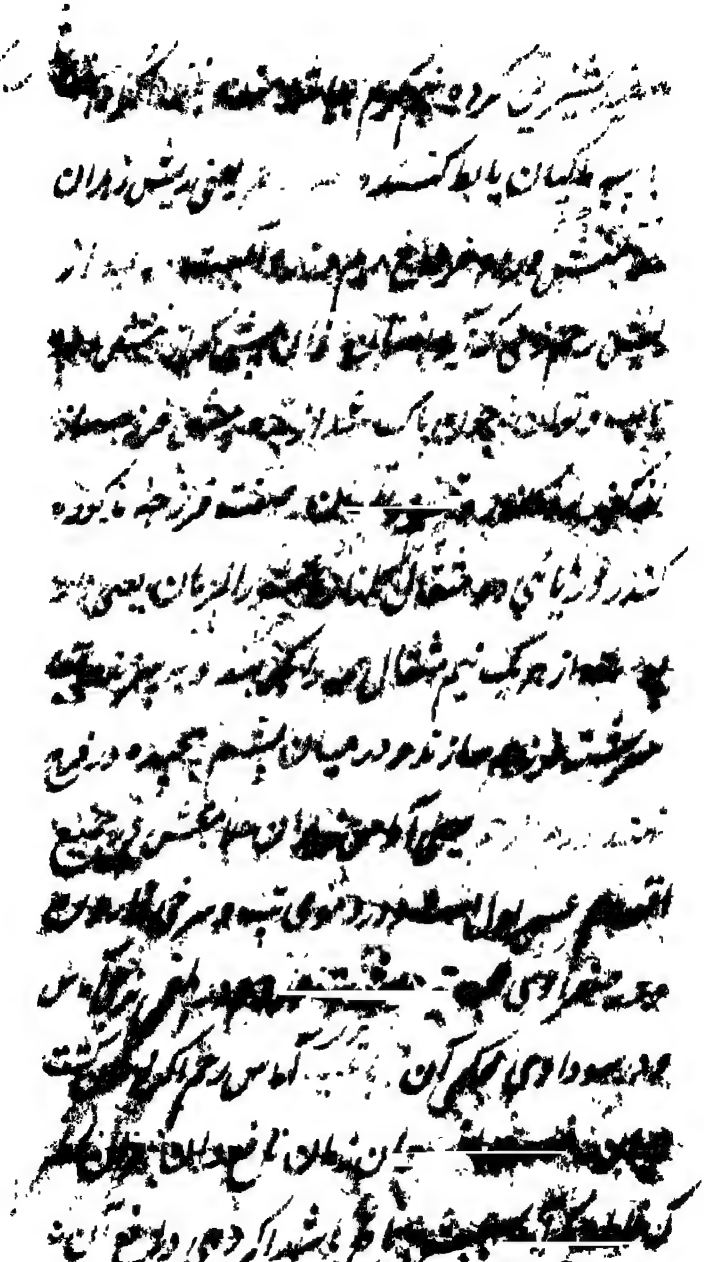

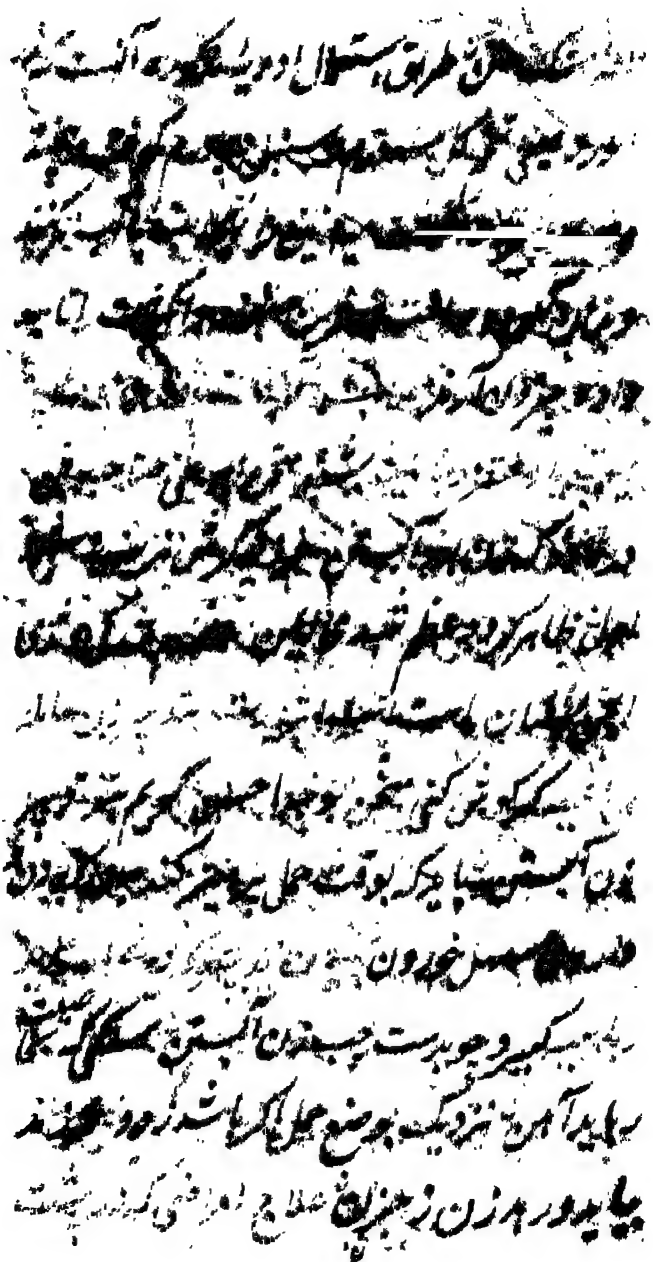

[illegible] یکی [illegible]

باشد علامتش چون از رطوبت [illegible] سبب گشته

بود علامتش گرانی عضله سردی موضع علت باشد

[illegible] از جمله [illegible] پشت [illegible]

تجربه از وجع گشته عیان میکنی قصب الذریره [illegible]

[illegible] تا [illegible] آید [illegible] قصب الذریره

[illegible] یک [illegible] و [illegible]

آنست که [illegible] و عسل [illegible] گرم [illegible]

کنند [illegible] یعنی درد پشت چون از بلغم باشد

علامتش [illegible] انتفاع بحرکت است و چون

از [illegible] برداشتن بود تقدیم سبب [illegible] از بلغم

اگر شد وجع الظهر عیان [illegible] علیل [illegible]

آن [illegible] برداشتن بار گران [illegible] روغن

[illegible] صفت [illegible] گل [illegible] غضب

دانسته شد وجع [illegible] یعنی درد [illegible]

[illegible]

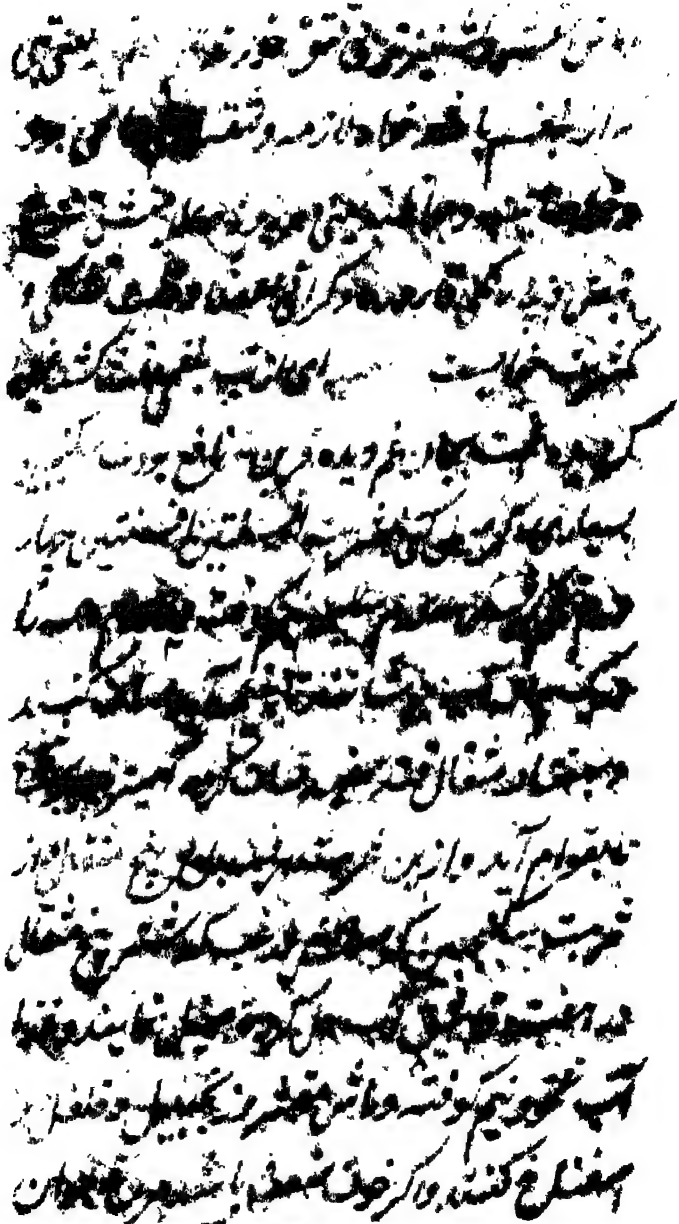

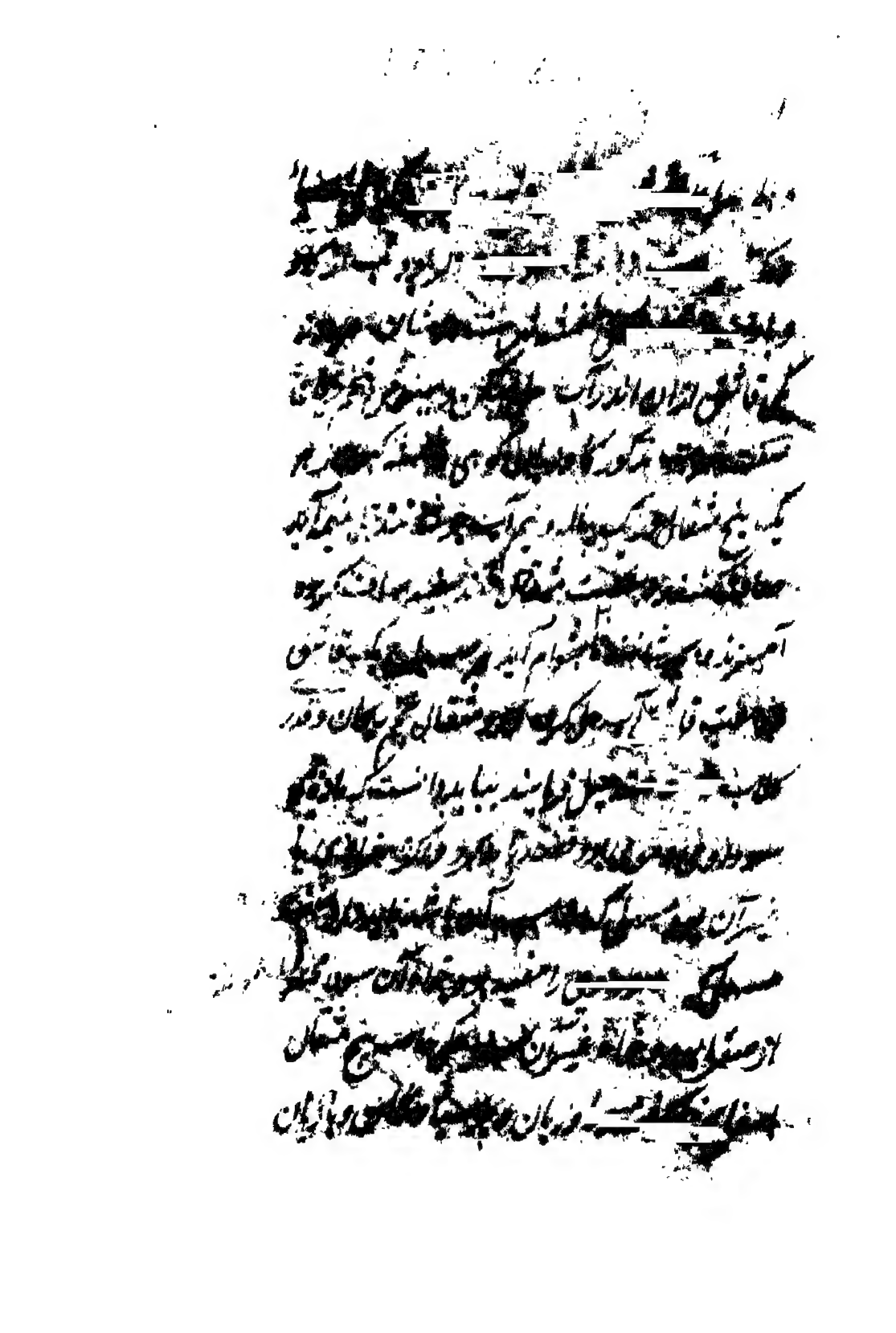

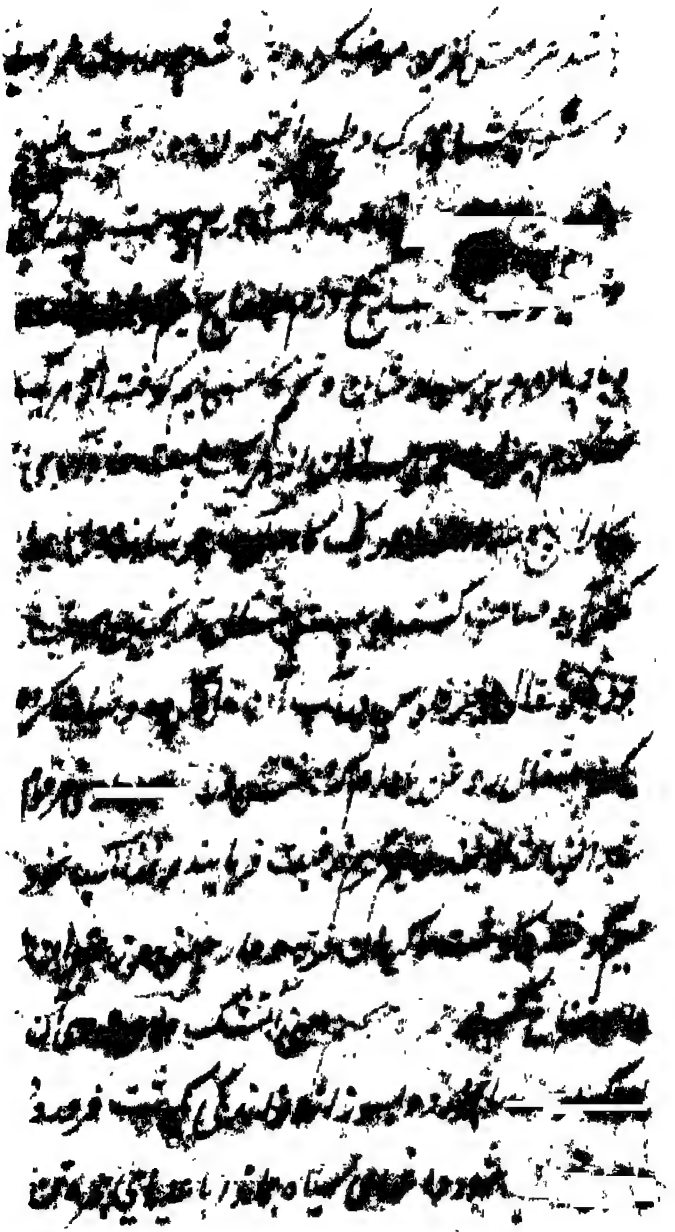

لیمو [illegible] دو درم مثقال [illegible] شیره و جمیع [illegible] رضیانه [illegible]

[illegible] سپستان [illegible] ترکیب [illegible] عدد [illegible]

و آلوی بخارا [illegible] ترکیب [illegible] مثقال [illegible] الثعلب و تخم

کاسنی [illegible] گوشته و گل [illegible] ریاحی [illegible] ترکیب [illegible]

همه را در یک [illegible] جوشانند تا نیم [illegible] آب [illegible]

کنند [illegible] مثقال [illegible]

و صاف کرده [illegible]

و کشنیز [illegible] آب [illegible] کنند [illegible] فصد

[illegible] یا سکنجبین [illegible] مثقال

[illegible] مثقال [illegible] و جمیع الطعم معلوم

[illegible] روغن [illegible] گلاب [illegible] باشد

[illegible] حمام [illegible] شیرخشت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن را [illegible]

[illegible] باید که بحمام رود [illegible]

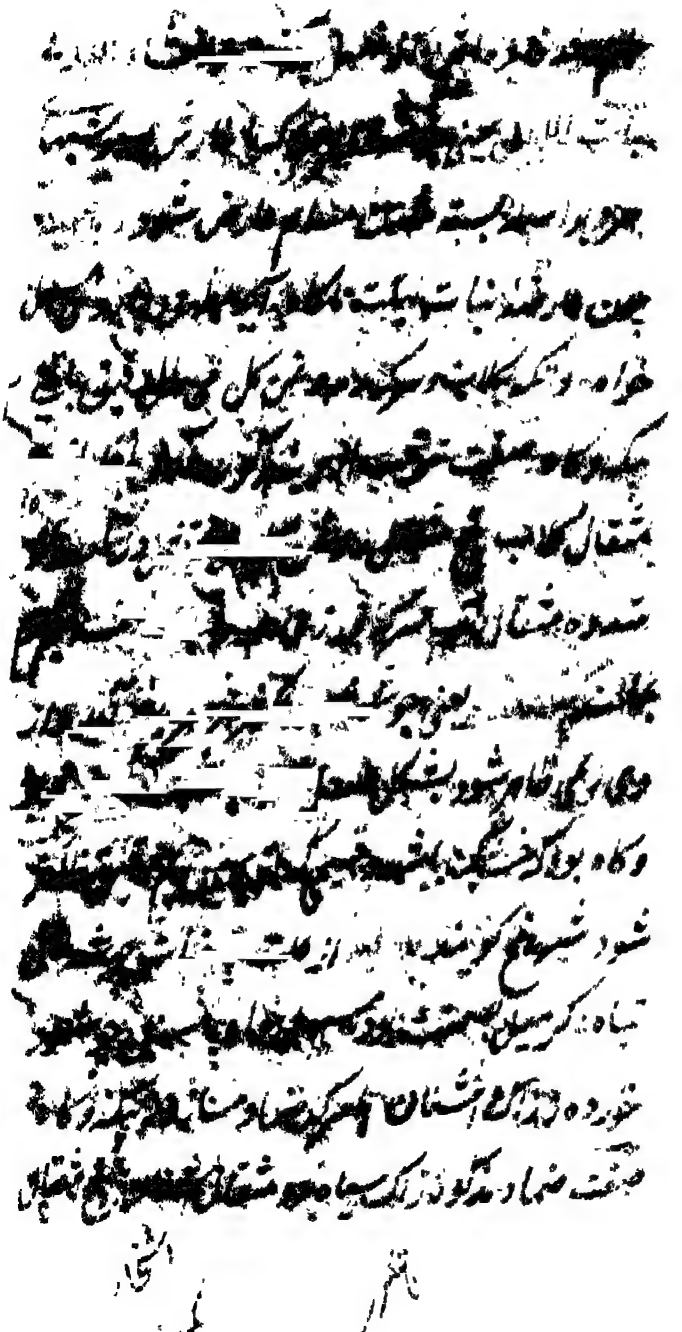

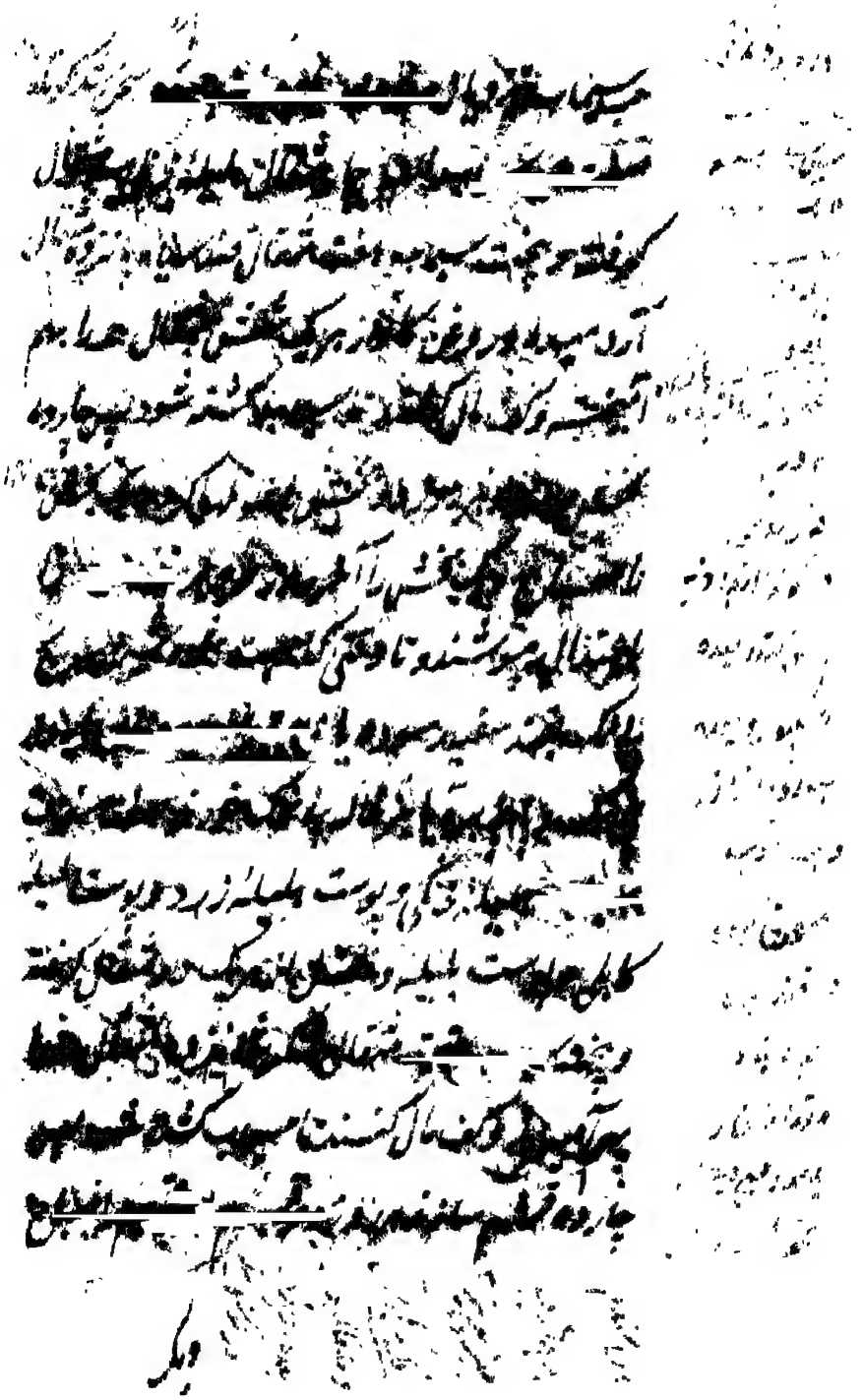

و یک تا سه روز آن آش بخورند و از کمر تا قدم روغن مالند و در عقب آن

بیست تا سی قطره خورده با اعتدال بپوشند و از وقت تا عرق

شود و تنها [illegible] مذکور بخورند صفت دود کردن جیوه

جیوه سیماب شش مثقال سه مثقال کشنیز کشنیز بکوبند و یک [illegible]

در ظرف [illegible] کرده در زیر دامن دود کنند و [illegible]

با اعتدال بپوشند و پیش از دود کردن [illegible]

[illegible] و [illegible] چند [illegible] بیخ

[illegible] با [illegible]

[illegible] خورند

ترکیب [illegible] تنباکو [illegible]

[illegible] یک [illegible] تنبول [illegible]

[illegible] صفت تنبول جیوه [illegible] نیم مثقال

[illegible] مثقال [illegible] مثقال روغن گرده [illegible]

[illegible] سیماب کشته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب

و چهار مثقال [illegible] اضافه نموده [illegible]

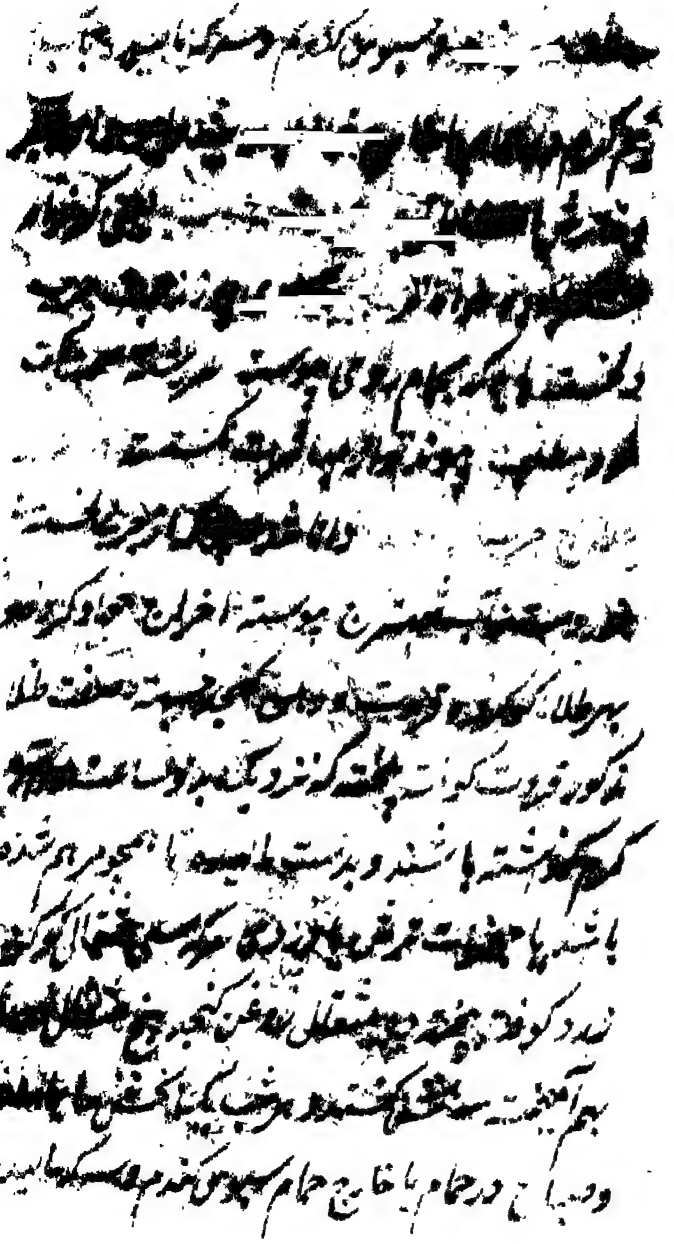

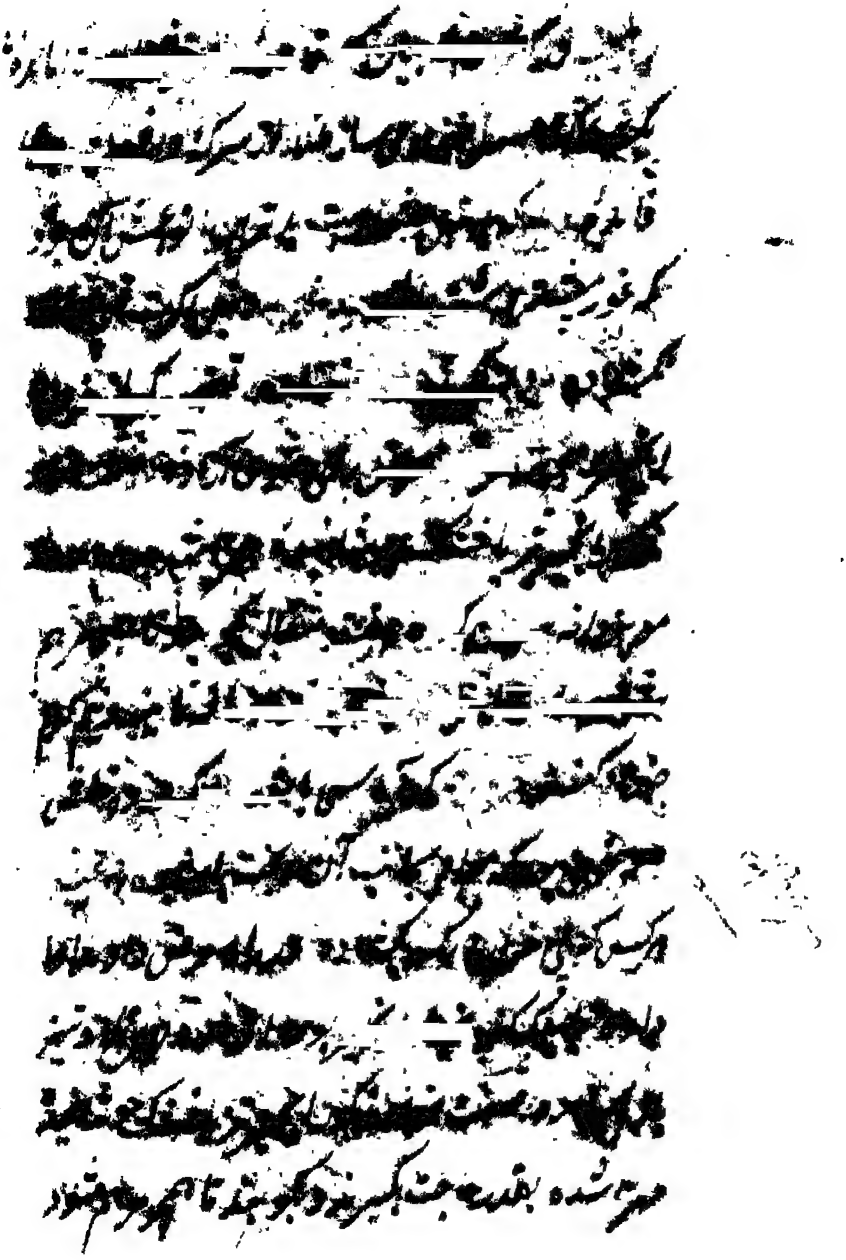

آید از آنسو بیرون [illegible] جهات و شکل [illegible] چون [illegible]

تا رسیده [illegible] آنرا که بثور [illegible] شده [illegible]

[illegible] عرض [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صفت ضماد [illegible]

یعنی سیاه دانه [illegible] مثقال کوفته و بیخته با آب سرکه [illegible]

[illegible] بسرشند و شب ضماد کنند و صباح با آب نیم گرم

بجوشند [illegible] یعنی علت [illegible]

[illegible] اجزای [illegible] چون [illegible]

[illegible] مسهل [illegible] کرده [illegible]

تازه [illegible] بعد از ارتکاب [illegible] مسهل و فصد نیز اگر

علامت زیادتی خون باشد [illegible] غذا کرده

[illegible] کوفته [illegible]

یا خشک کوفته [illegible]

شیرین [illegible]

یا خاک پاک [illegible] و از بلندی به پستی و از جنوب بجانب

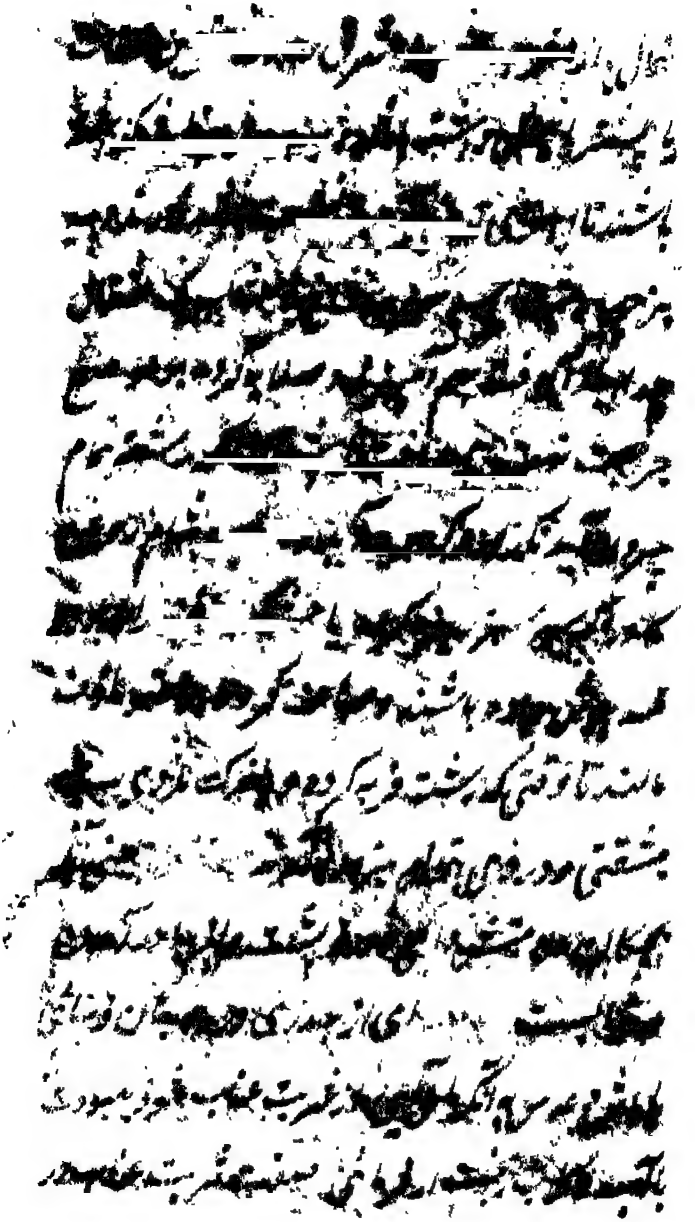

بیش ... [illegible] ... سر ... [illegible]

د ... بود ... نفس ... اضطراب ... و ... [illegible]

... [illegible] ... شمار ... [illegible]

... [illegible] ... باید ... [illegible]

چون ... شود ... [illegible]

... از ... غضب ... که ... جگر ... [illegible]

این مرض باید ... طبیبان که علاج ... [illegible]

حکیم ... غذا علاج ... [illegible]

... [illegible] ... باید که ... بلاد ... که ... [illegible]

مایل ... خشکی باشد چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن

مشروب ... غذائی که مذکور شد ... [illegible]

رخصت ... که هوای ایشان مایل ... [illegible]

و تری باشد چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر ... [illegible]

... هوای ایشان ... بیشتری بود چون ... [illegible]

بلاد ... و غیر آن باید که ... علاج غذا ... [illegible]

باز یابی

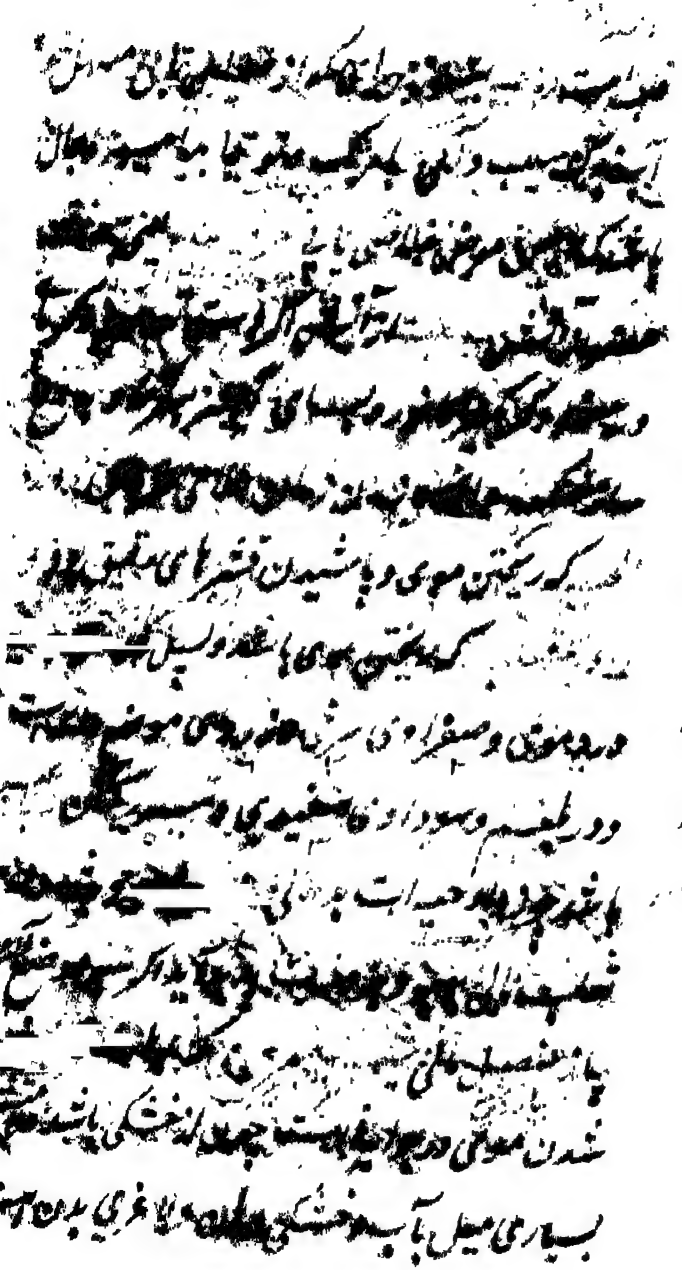

... هر که لب [illegible] ترکیدن [illegible] شود [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] سستی چون خشم [illegible] غلیظ [illegible] گردد [illegible] در [illegible]

اندکی [illegible] تقطیع [illegible] مر [illegible] چیزی [illegible] که [illegible]

از وی تواند گشت چون انگور و خربزه

[illegible] سپیده [illegible] مقدم [illegible] بود [illegible]

چون [illegible] زیری و خشکی [illegible] علاجش [illegible]

چیزهای [illegible] و تر چون خرفه و کاهو و [illegible]

از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و [illegible]

آن [illegible] بود [illegible] شقاق [illegible] کرده [illegible]

موی [illegible] روغن بادام و [illegible]

[illegible] روغن بادام [illegible]

گوشت [illegible] یعنی شقوق [illegible] موی [illegible]

خشک مزاج باشد علاجش [illegible]

دارد [illegible] چون [illegible] دل [illegible]

[illegible] سخن [illegible] من [illegible]

والصلوة على محمد خير الانام وآله البررة الكرام

بتاریخ ۲۸ شهر رجب کتاب طب باتمام پیوست
کاتب اضعف عباد الله الباقی سید محمد شاه بن
سید بولاقی ساکن قصبه سکهر متعلقه صوبه سند
حفظه الله عن الآفات والخطر لیکن چون این
بنده از منقول عنه که نقل نموده است از نظر اصلاح
و تجدید تصحیح نیامده بود و یا شاید سهواً ازین بنده
نیز خطا می شده باشد بقلم عفو او را تصحیح فرمایند
و اخذ و جرح را اصلاح نکنند و بدعای خیر یاد
کنند که عند الله اجرکم جزیل و عملکم جمیل
و حافظکم رب جلیل آمین

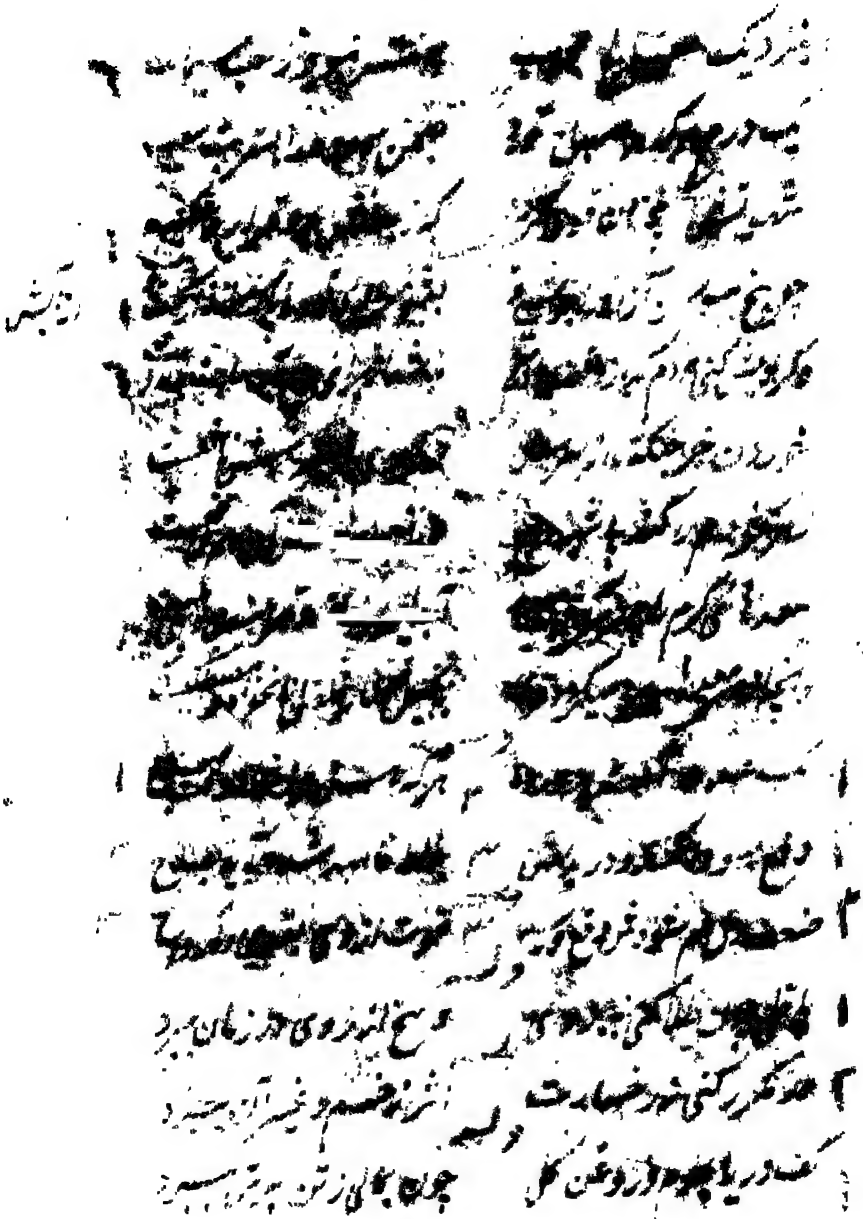

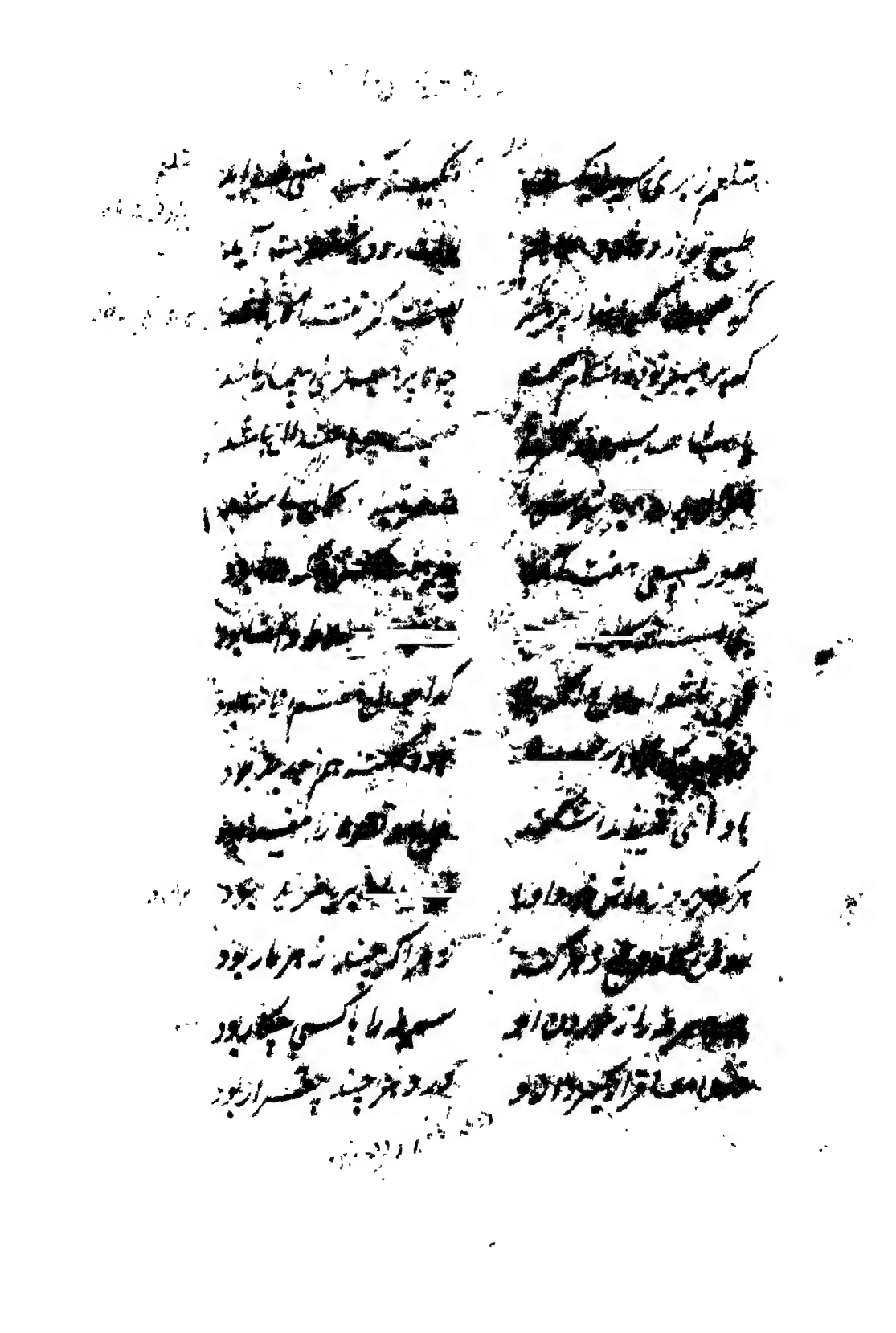

[illegible] — [illegible] شستشو [illegible]

[illegible] رگ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

خوردن [illegible] — [illegible]

در [illegible] تازه [illegible] — قوت [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

آب [illegible] — [illegible]

ناخن [illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible]

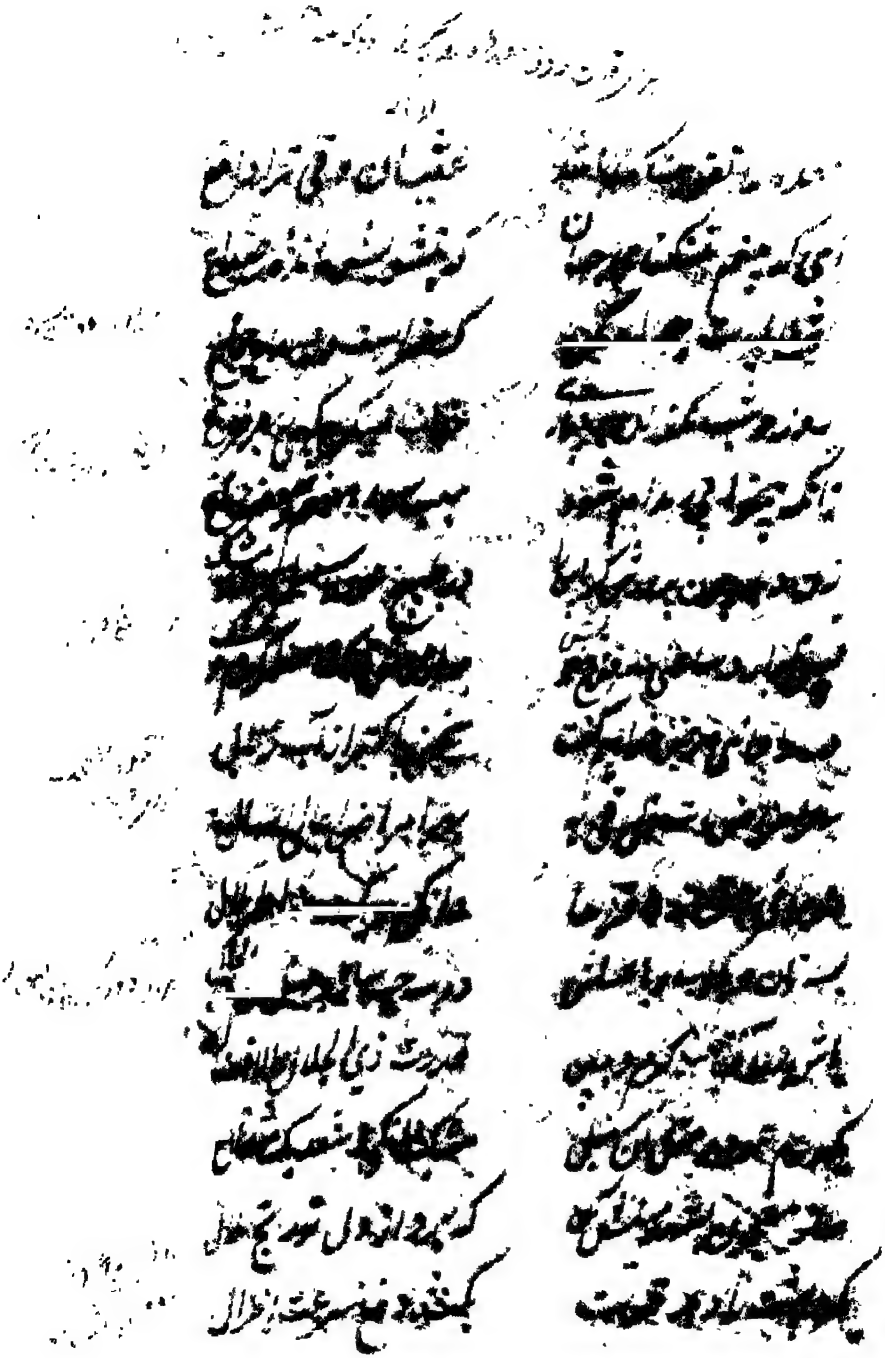

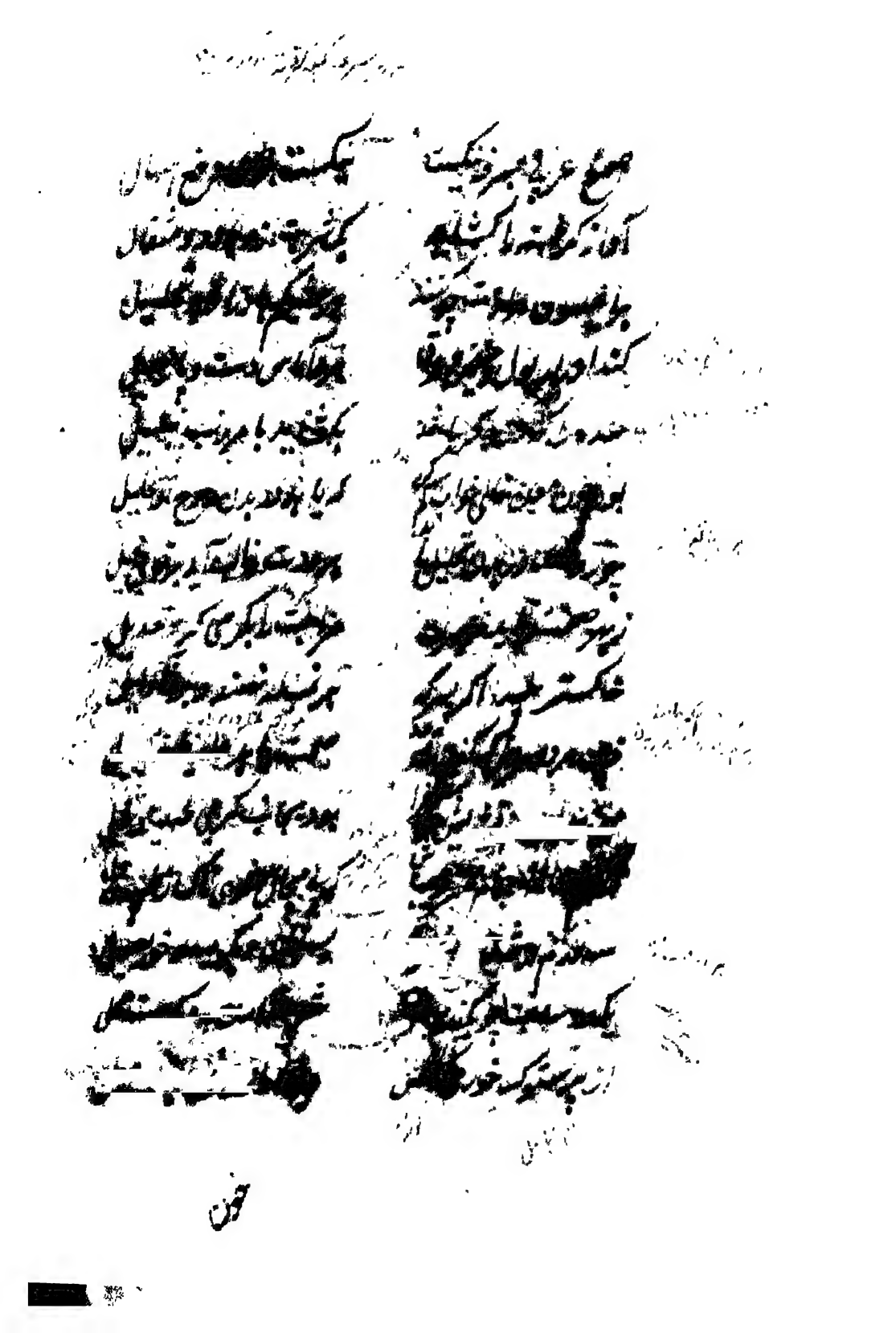

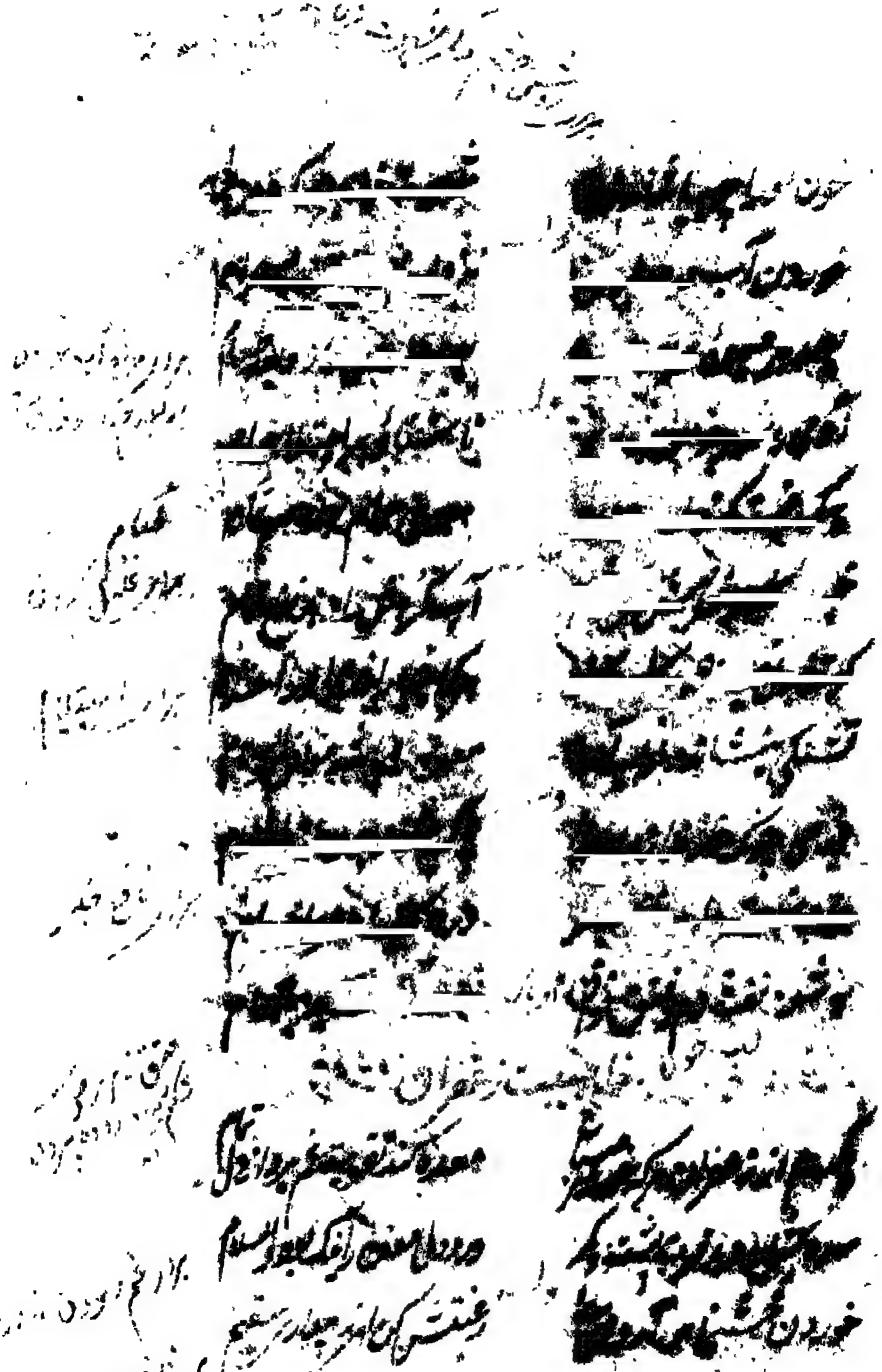

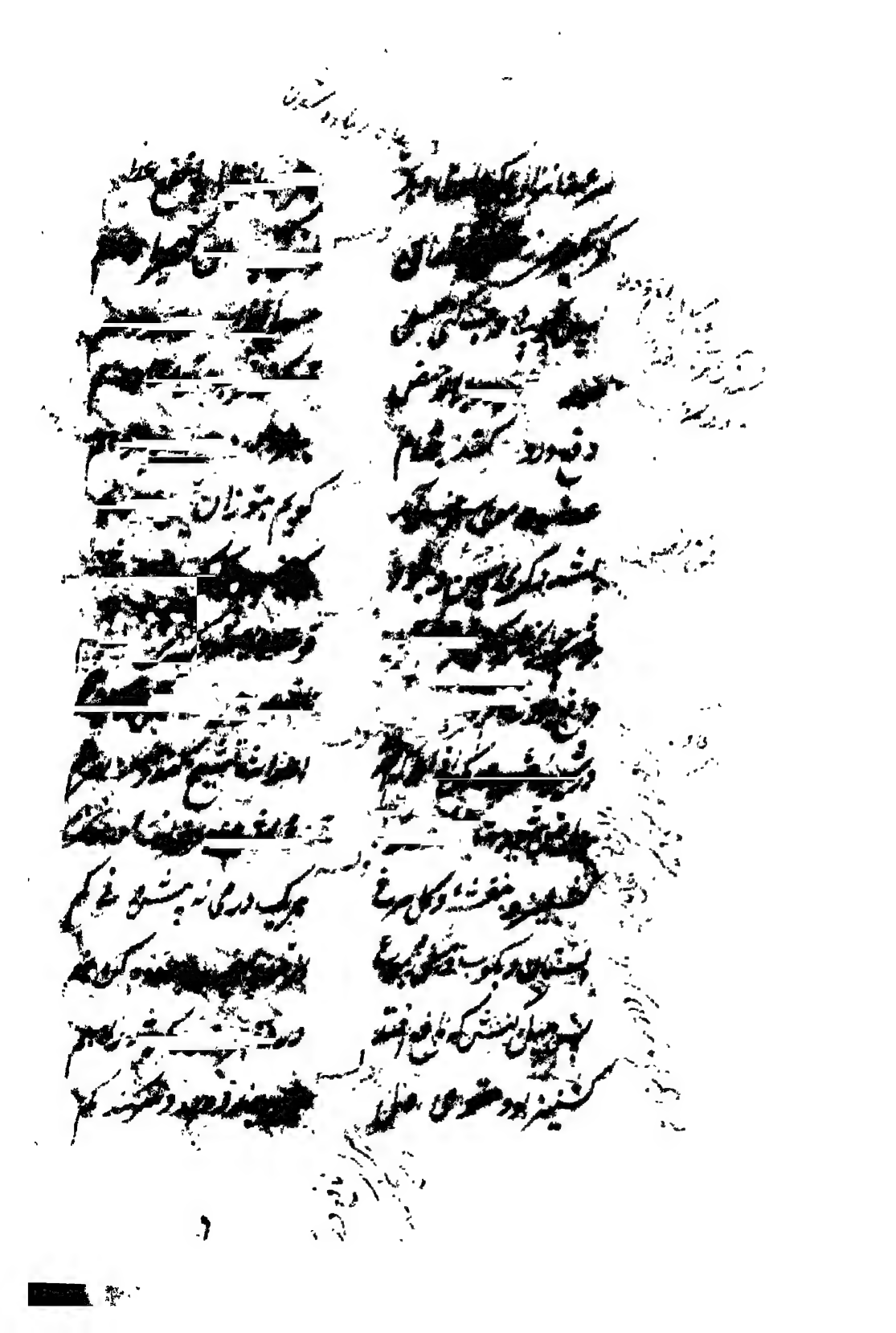

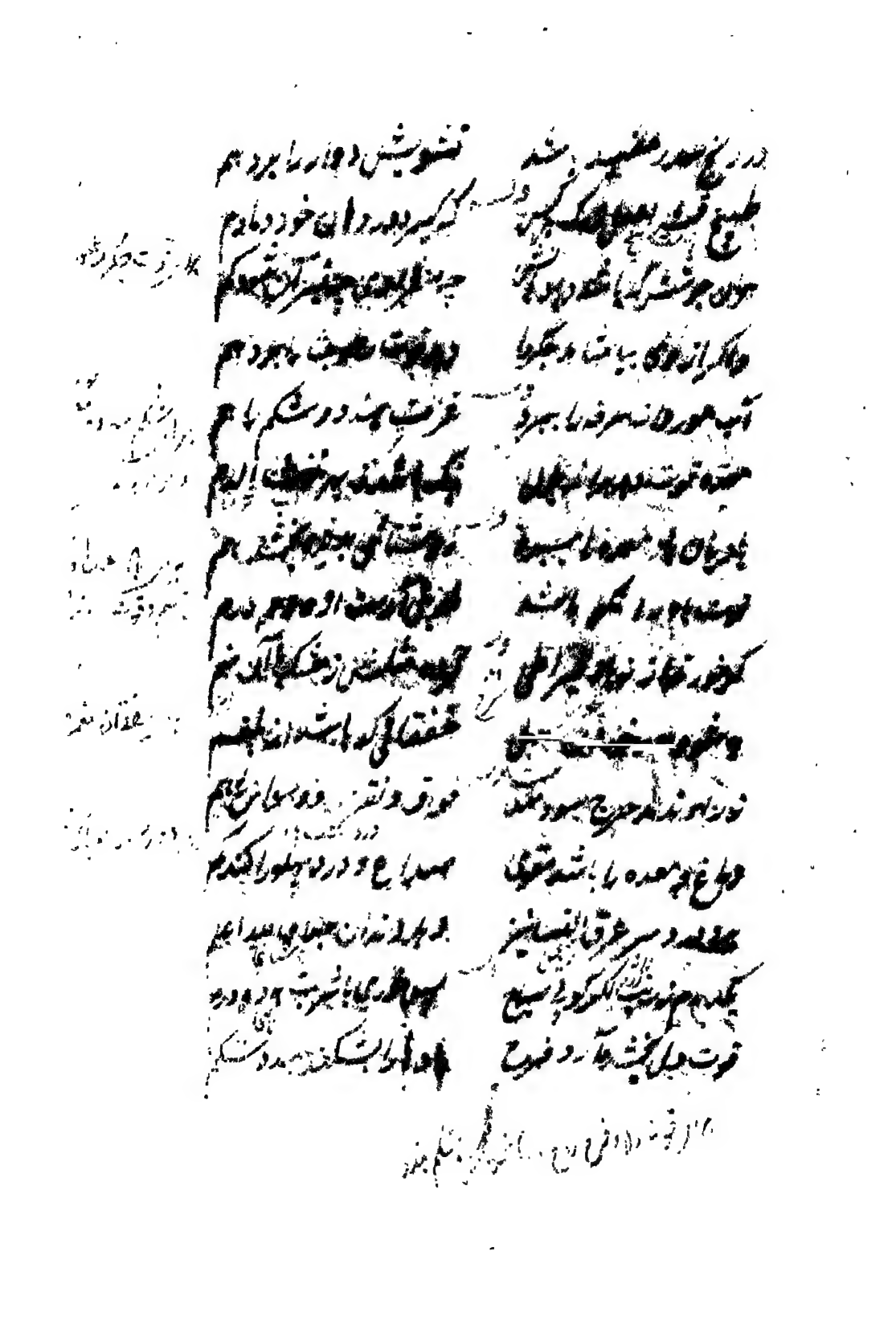

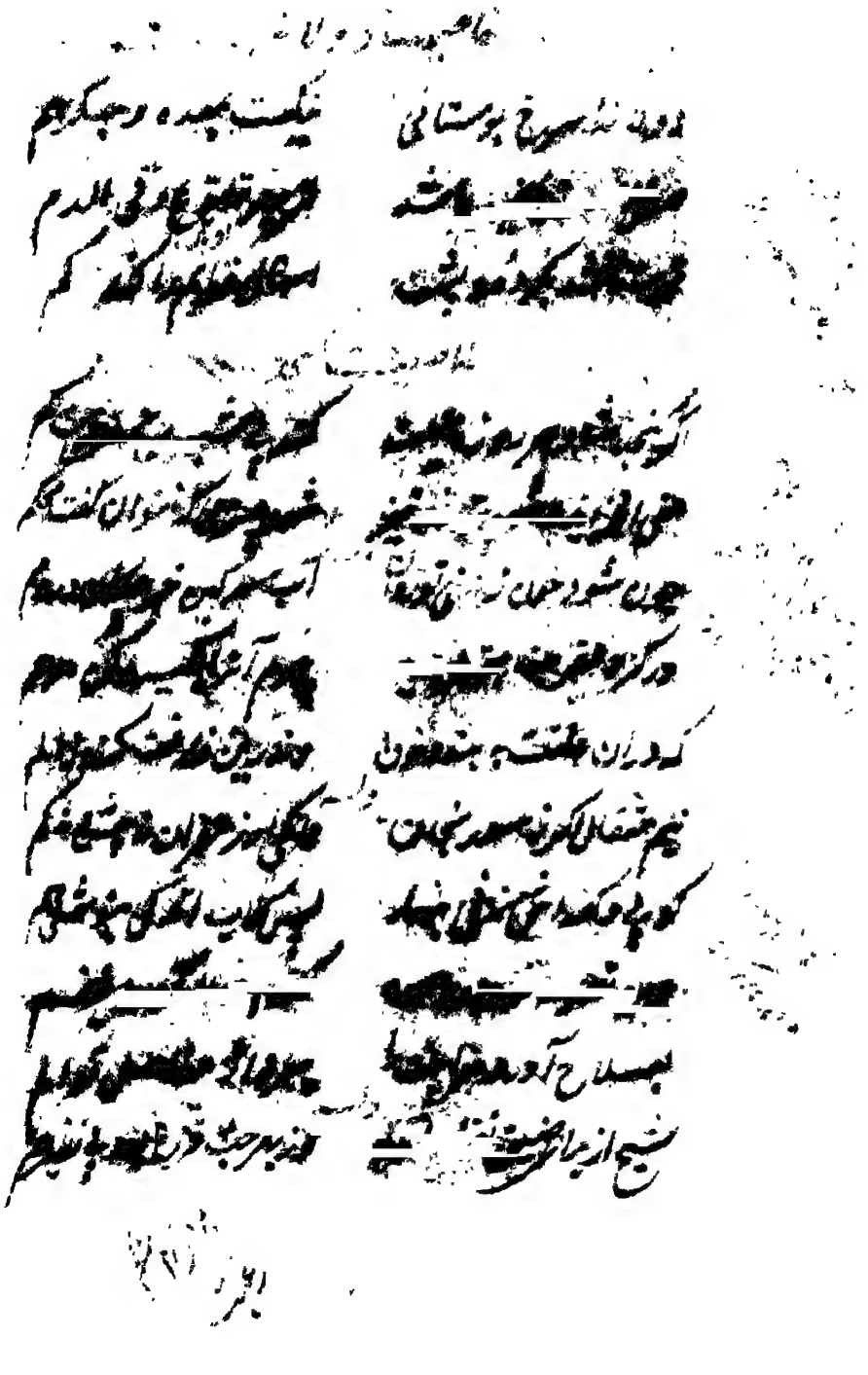

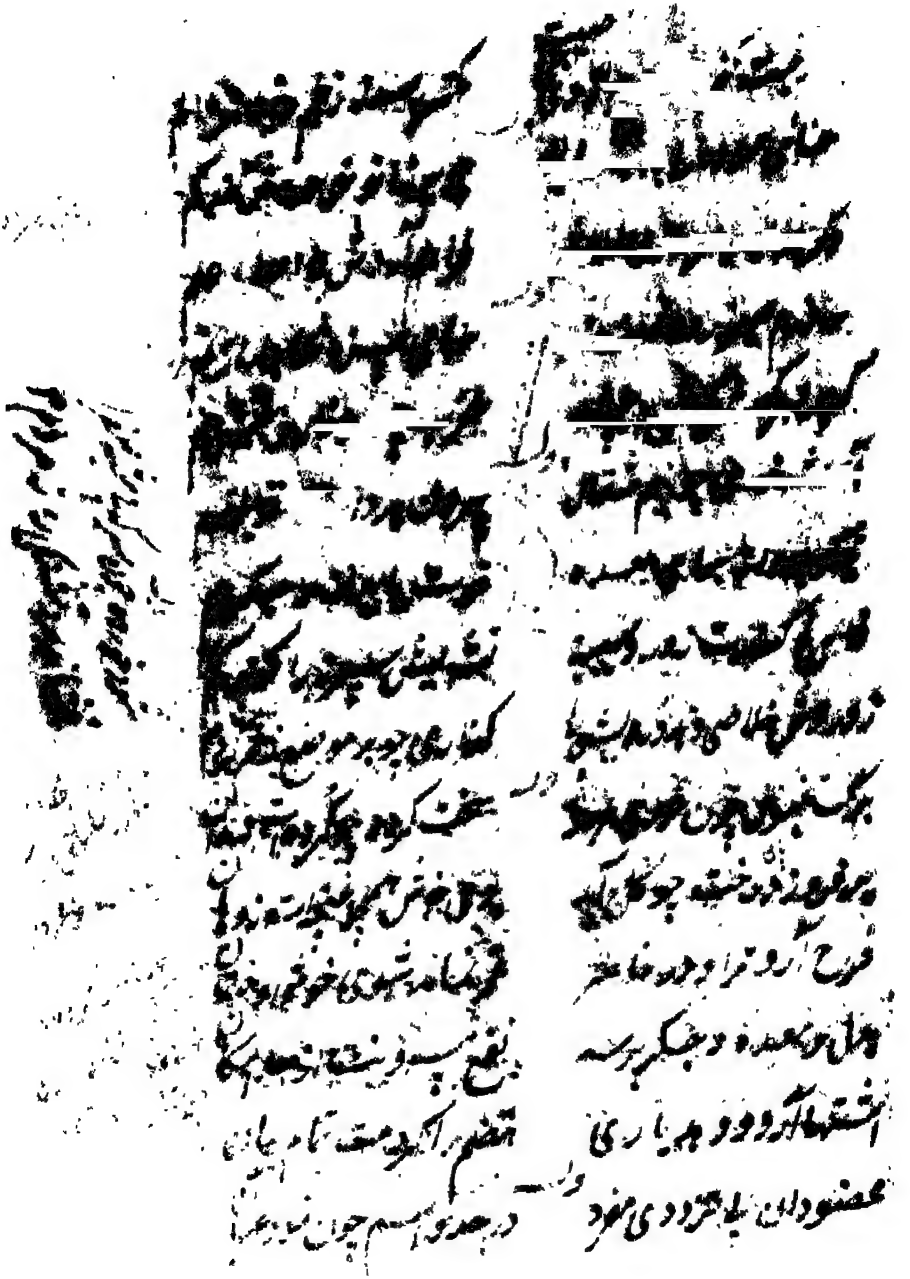

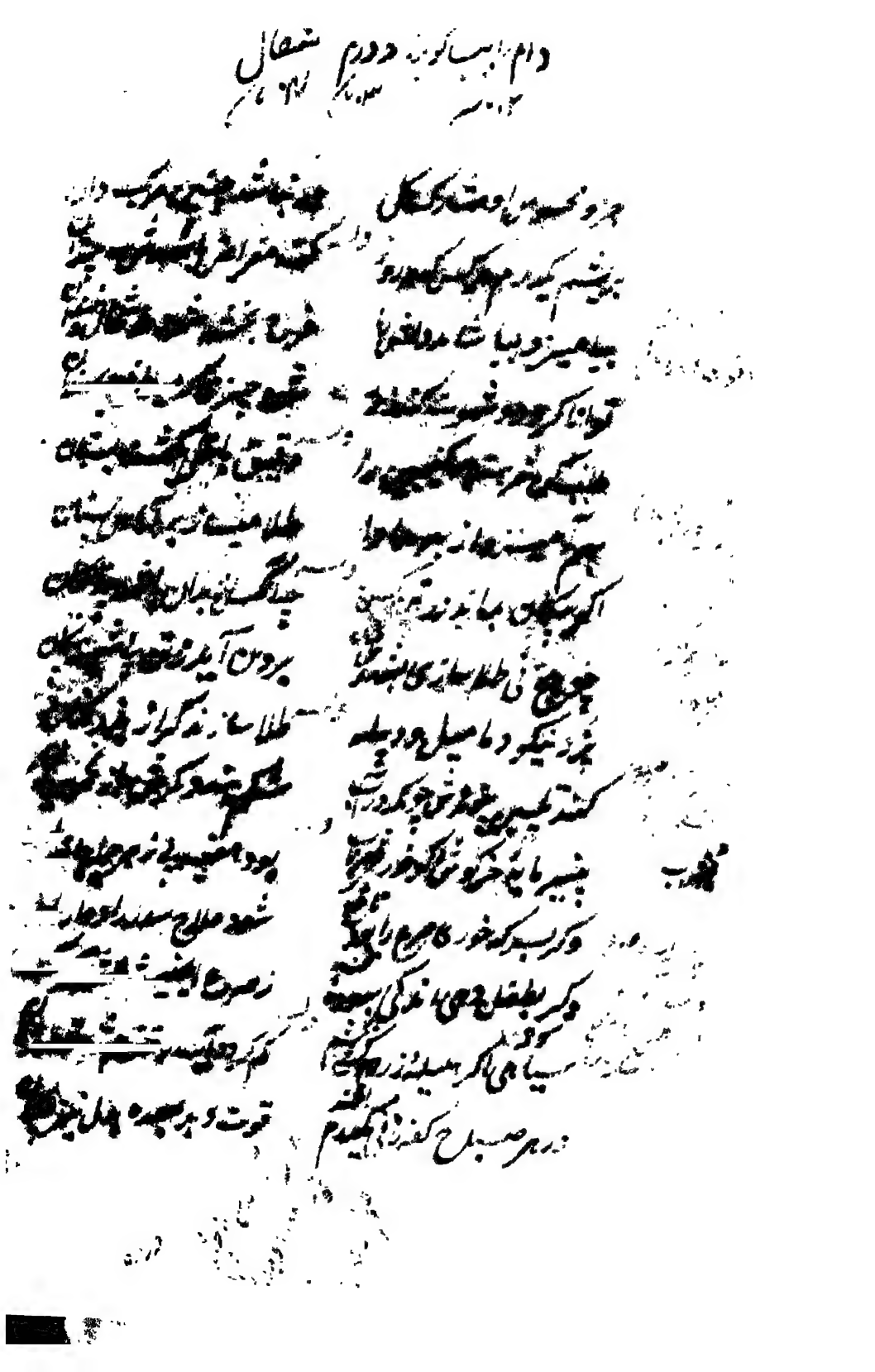

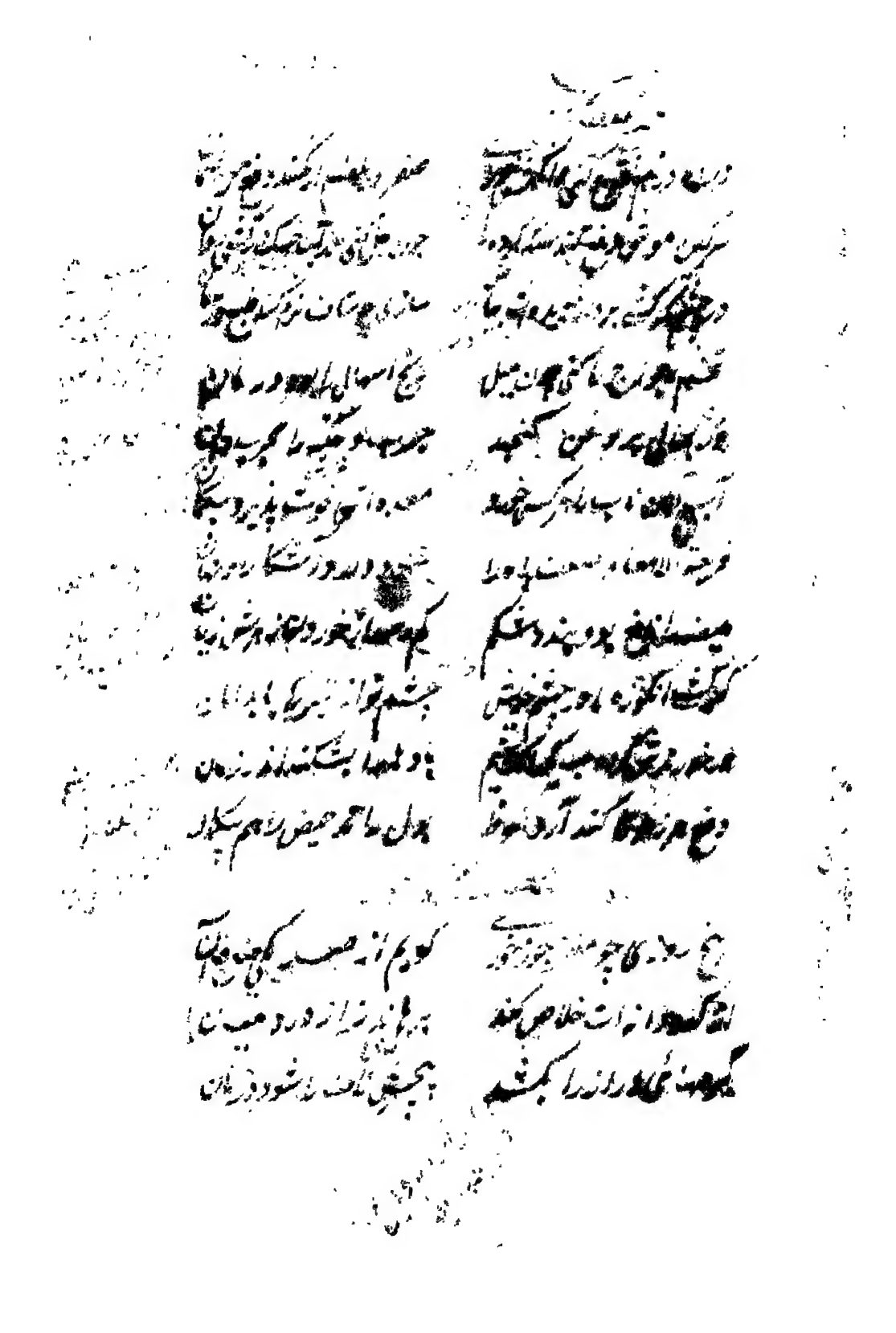

بیا تا نرگس از جوشش تو آبشی | بیا شامی بشهد آید ترا قی
بحی آید برون از معده اخلاط | ز تن بینی بساط ثقل را طی

پرستاری حکیم شد این رساله تمام | که آفتی نرسد تا انقلاب ایامش
نخواندش بفواید رسند چون اخیار | بود فواید اخیار سال اتمامش

۱۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو در اول این کلام | ز حمد و تحیت رساندی بکام
بدان ای خردمند روشن ضمیر | که گوید چنین یوسفی حقیر
که این نسخه بهر تو کردم رقم | ز تدبیر ماکول و مشروب هم
در آن دم که این نسخه منظوم شد | بماکول و مشروب موسوم شد
چو از چهره این ماه برقع گشود | مرا سال تاریخ او خوش نمود
فرود آمد این خوان چو شد خواسته | بصد نعمتش بخت آراسته
[illegible] | کزین خوان بهر کس نصیبی رسان

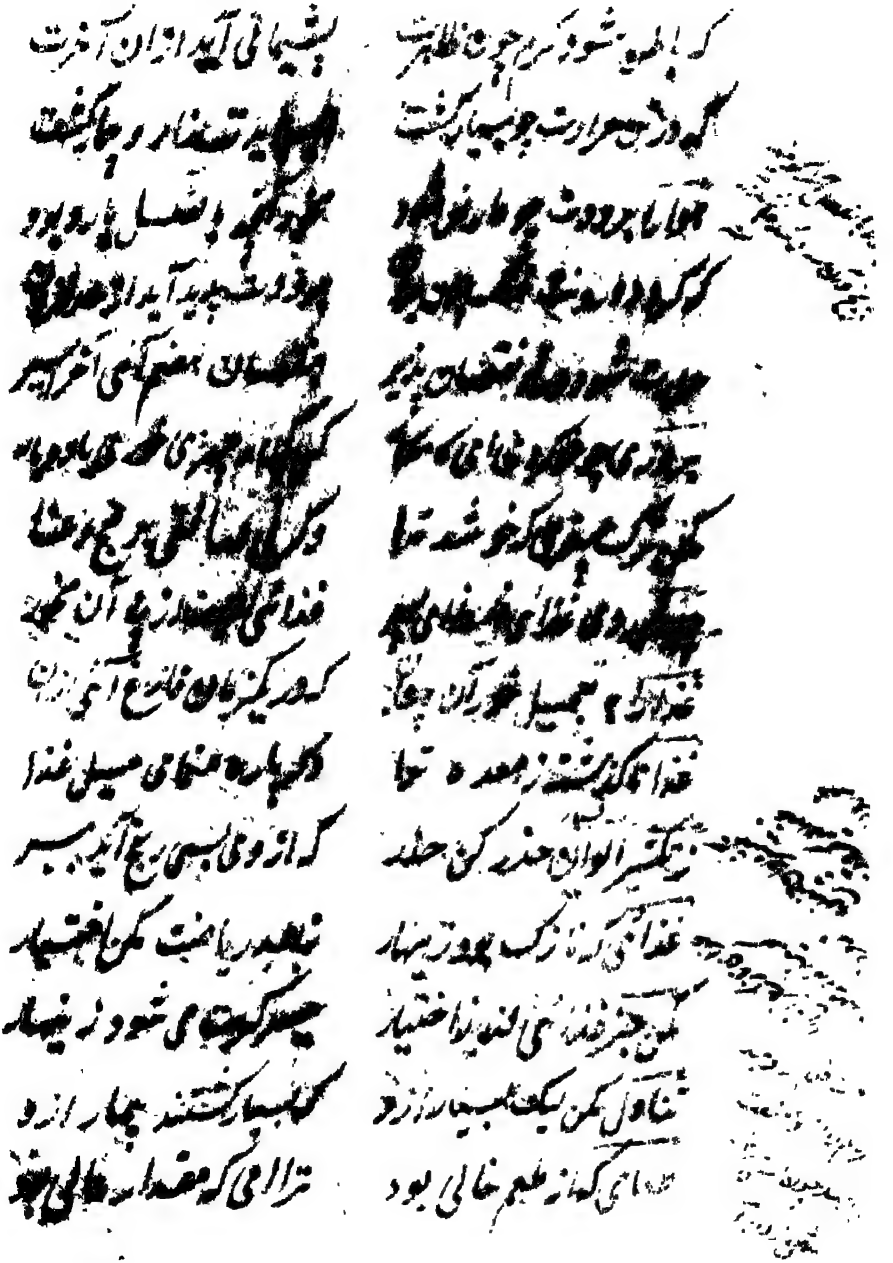

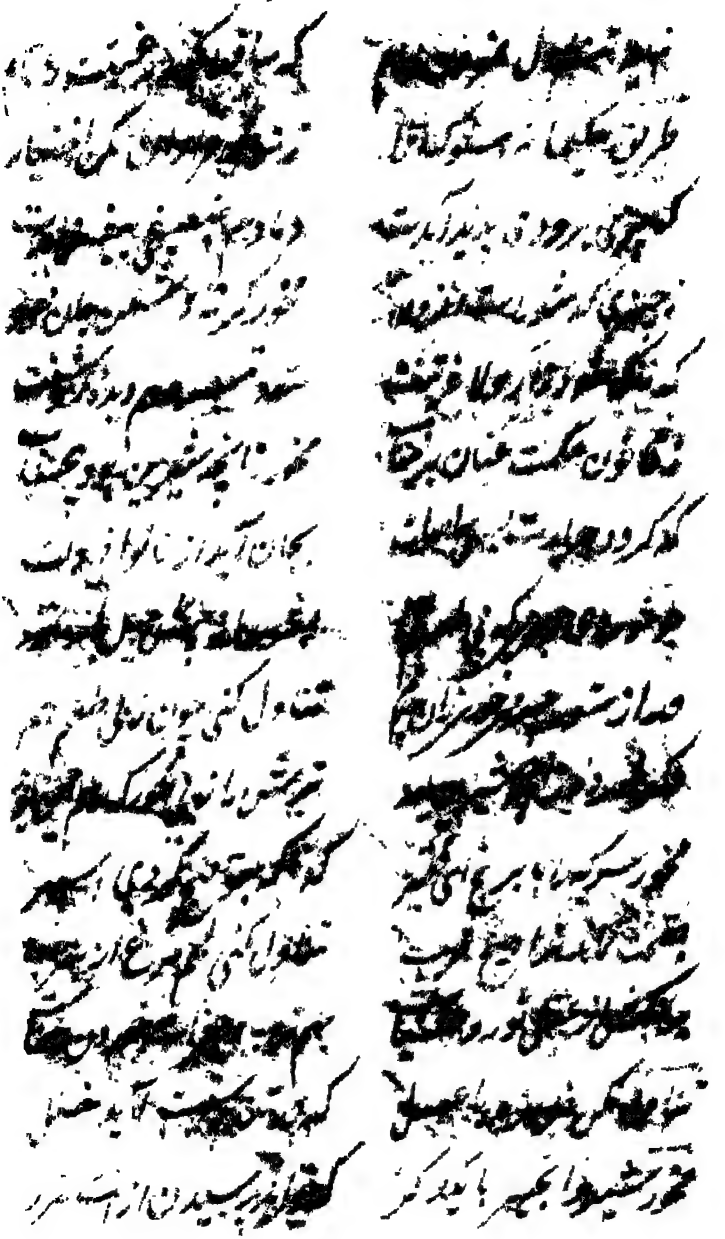

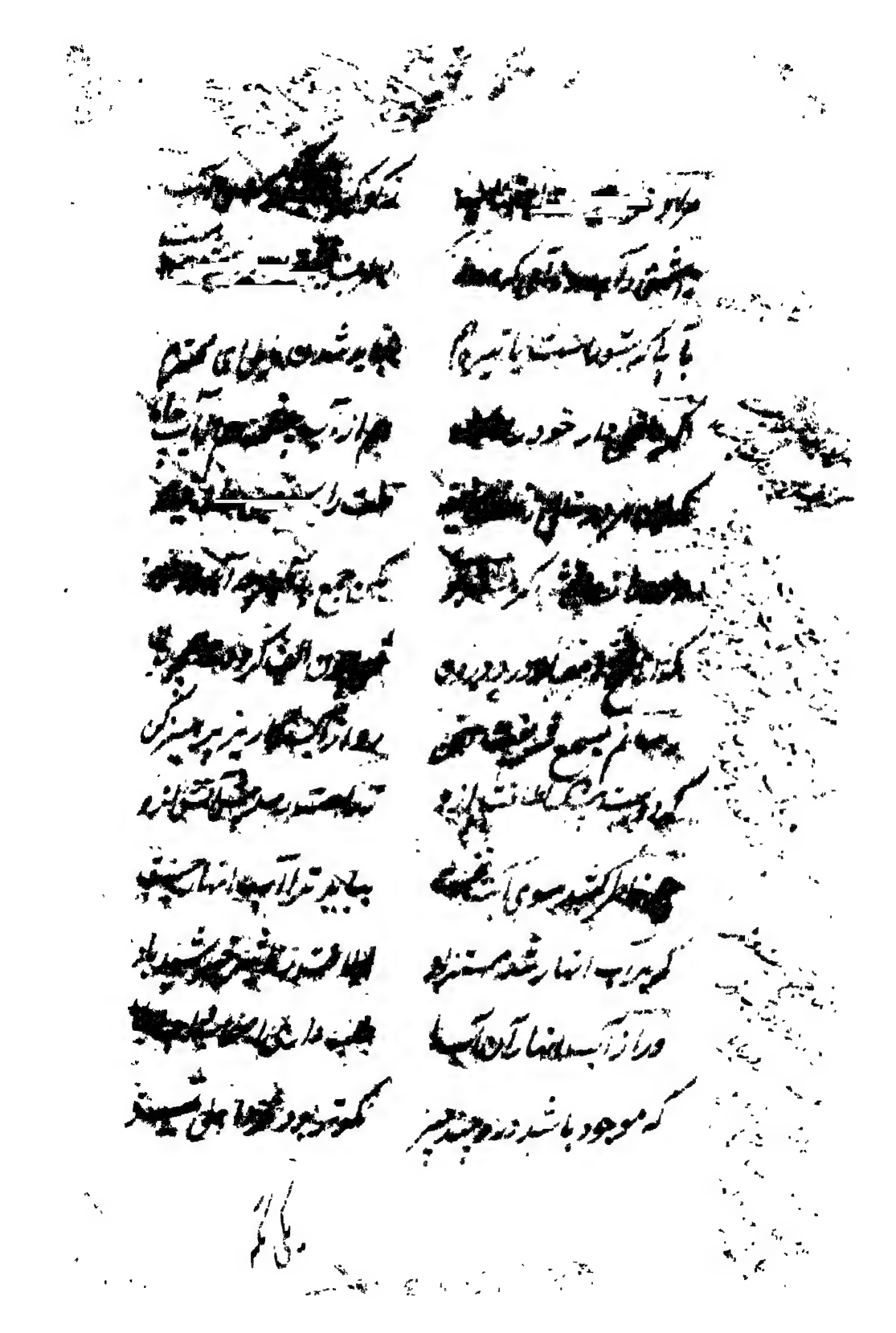

MANUSCRIPT

یکی آنکه [illegible] بود — [illegible] بود

نسیم آنکه [illegible] — [illegible] باد

فراوان بود [illegible] — که با [illegible]

[illegible] — چو [illegible]

بود [illegible] — به [illegible]

نباشد [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] بود — ز ذکر [illegible]

مشو [illegible] چو آمد [illegible] — به شرع محمد [illegible]

بر انسان گرمی [illegible] — [illegible]

چو [illegible] بود — [illegible] بسیار [illegible] شود

ز [illegible] — [illegible] اعضای باطن رساند [illegible]

و [illegible] — [illegible]

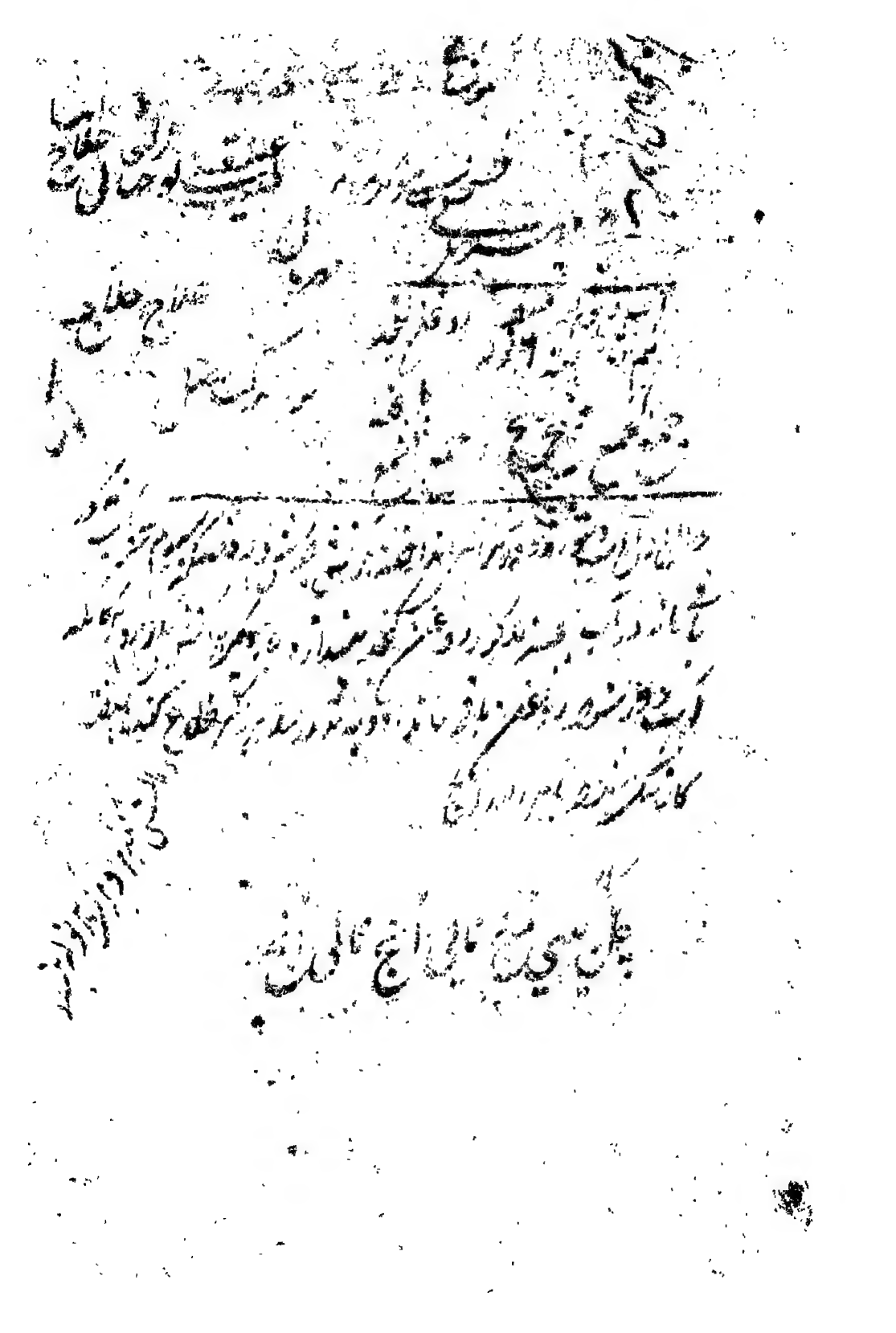

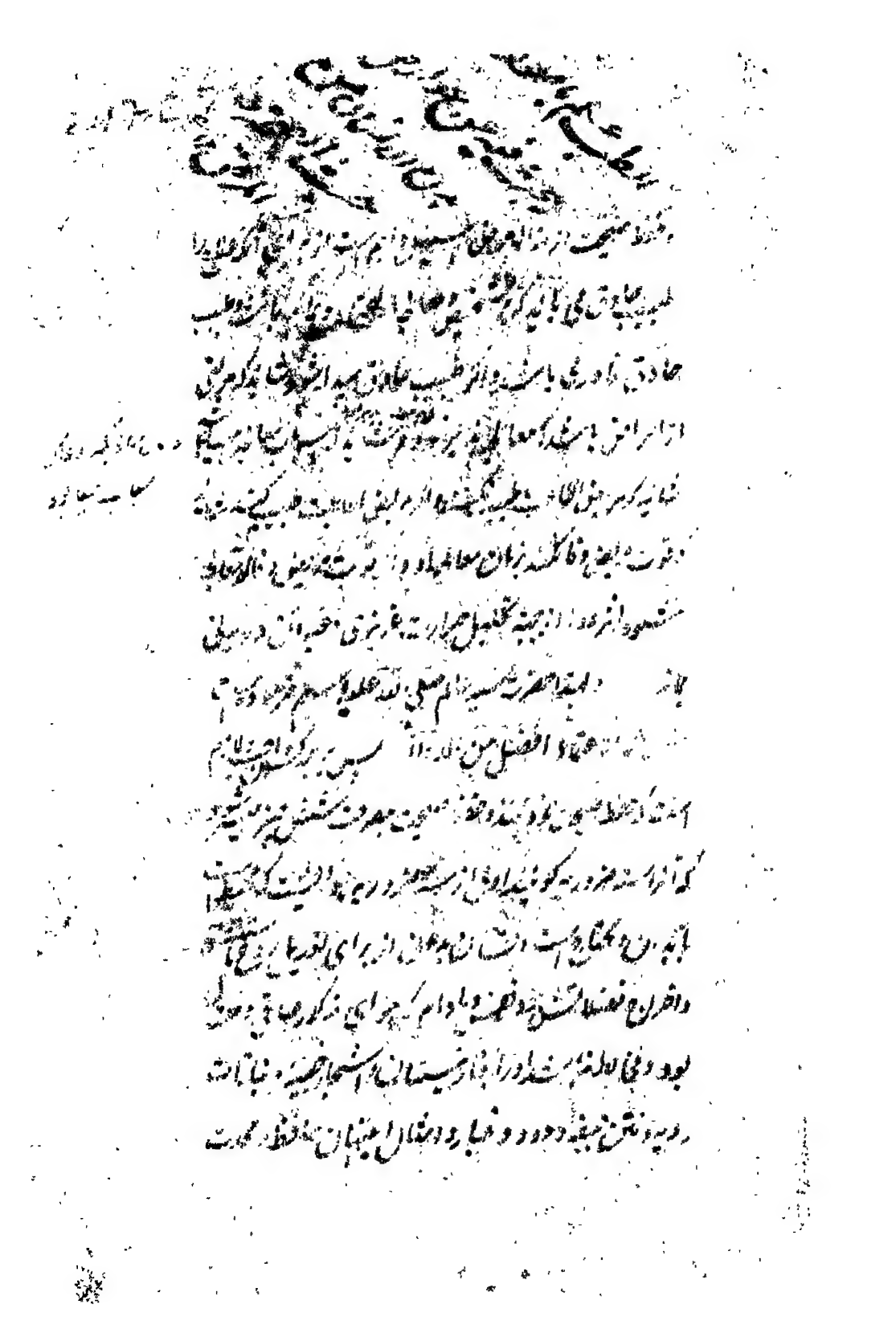

صحت اوست و چون متغیر شود و حکم او متغیر شد مرض و موجب [illegible]

آن که در و تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی [illegible]

طبیعی است یا غیر طبیعی و تغیرات طبیعی سبب انتقال از فصلی به فصلی [illegible]

[illegible] است از تعریف فصول [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible] که هوا [illegible]

[illegible] شده [illegible] از [illegible]

[illegible] زمان [illegible] و صیف [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

مقابل آن صیف و شتا [illegible] است [illegible] از [illegible]

[illegible] صیف و شتا و [illegible] صورت [illegible] است

[illegible] و [illegible] آن [illegible] فصل [illegible]

صورت [illegible] و [illegible] یا [illegible] یا [illegible]

صورت [illegible] و [illegible] است [illegible] یا [illegible] تغیرات [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم العلیم والصلوة علی نبیه و انبیائه و اولیائه
الکرام و رضی الله عنهم اجمعین [illegible] چون [illegible] که [illegible]
از مساحت طلب [illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] از مقدار [illegible] [illegible]
از برای آنکه [illegible] طول و عرض و عمق [illegible]
هر یک از [illegible] یا [illegible] یا [illegible] یا منفصل و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
آنست که [illegible] [illegible] [illegible] و در طول

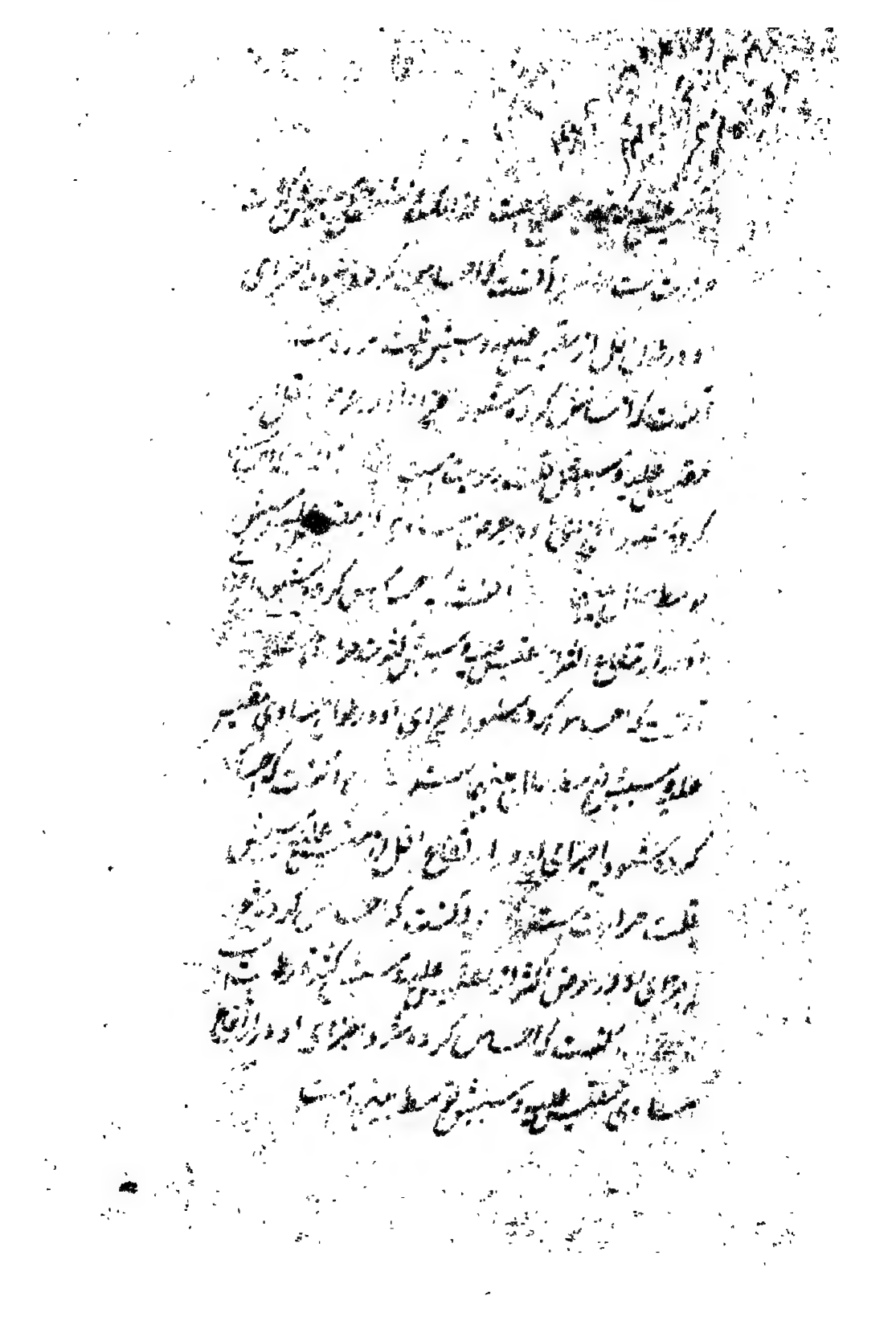

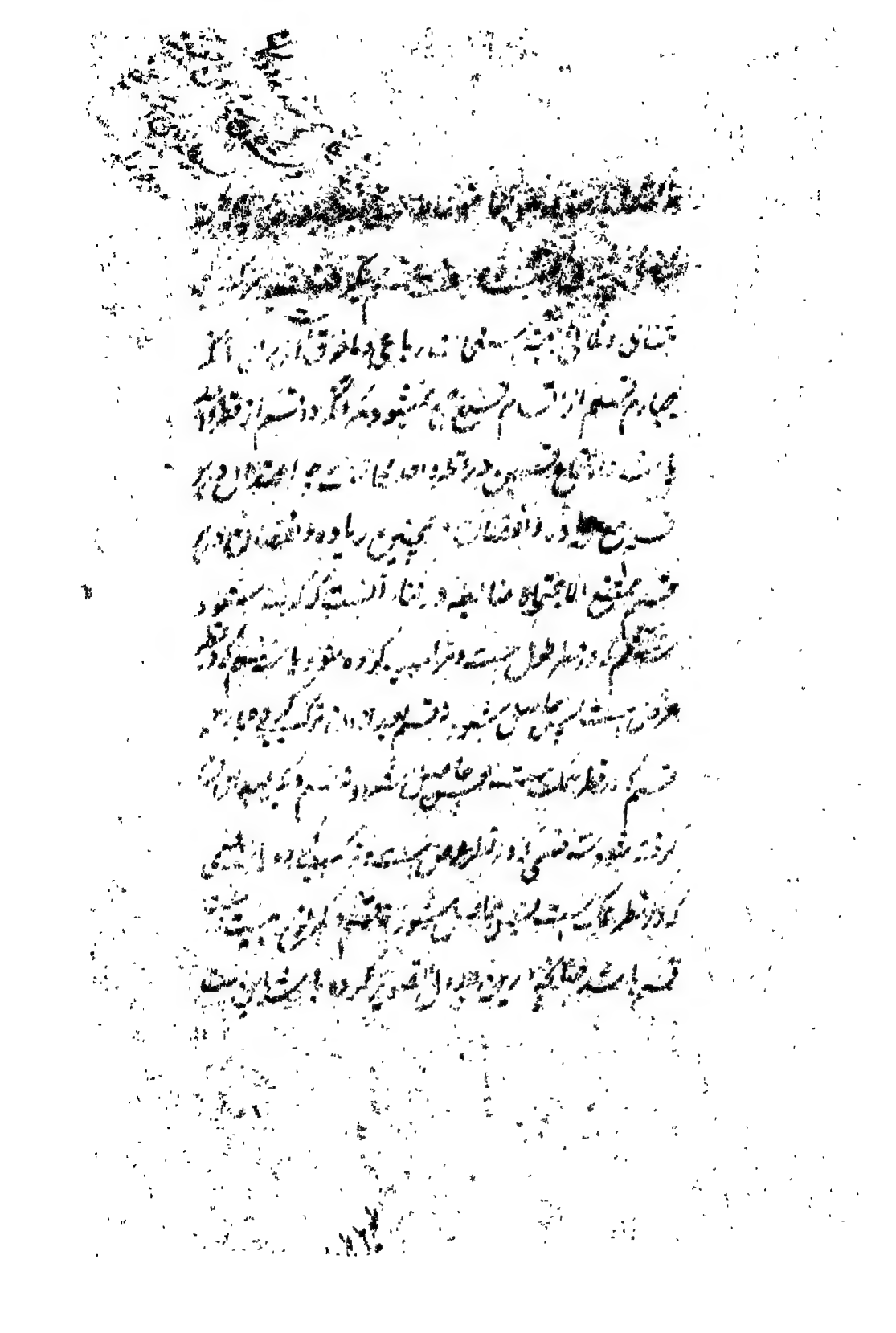

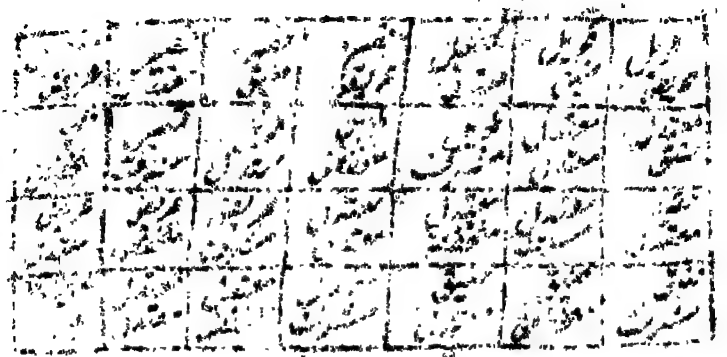

تفاوتی این است

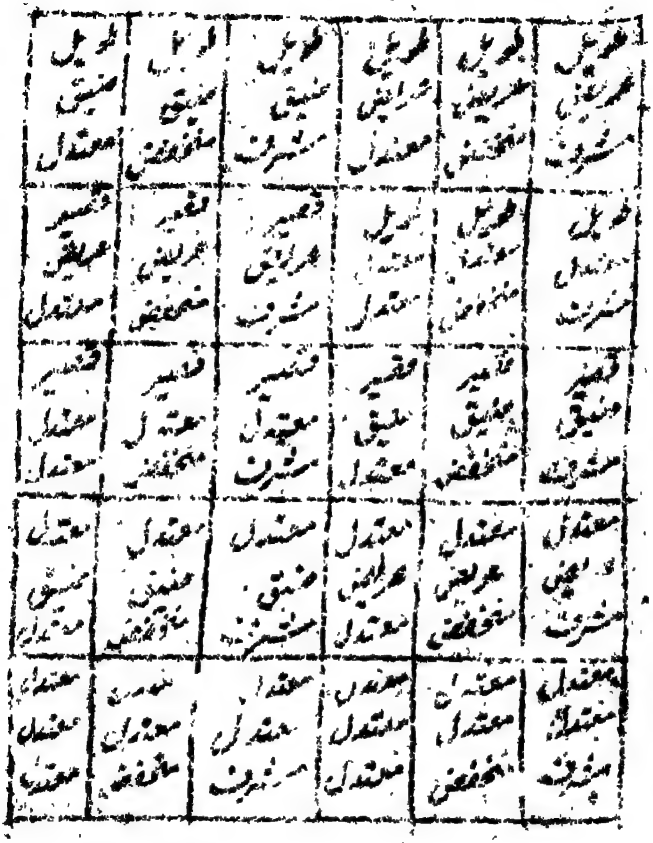

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل
طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل	قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل
قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل
معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

[illegible] ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود
بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر
از مقیس علیه سببش شدة قوت حیوانیه است ضعیف
آنست که قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه سببش

ضعیف شود قوه حیوانیه جهت معنا [illegible] آنست که [illegible] فرماید

[illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible]

مأخوذ است از زبان [illegible] [illegible]

و معنا [illegible] آنست که [illegible] و در زبان [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

است که [illegible] و در زبان [illegible]

[illegible] است [illegible] آنست که [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] حال [illegible]

مأخوذ است از زبان [illegible] و معنی [illegible]

و معنا دوست [illegible] آنست که [illegible]

بود از زبان [illegible] علیه السلام [illegible] قوه حیوانیه

[illegible] و معنا دوست [illegible] اول [illegible] زبان

[illegible] علیه السلام [illegible] قوه حیوانیه [illegible] معنا آنست

که [illegible] علیه السلام [illegible] حال [illegible]

مأخوذ است [illegible] عرب و معنی [illegible] میشود

حقیقة واحد ... مختلف ... چیزی یا ... از آن چیزی که واقع شود

نیست ... واحد ... از احوال ... باشد نداشته

در ... متفق ... دیگر ... را ... سر اجزاء را ...

مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متفق ... مختلف علی

الاطلاق گویند و اگر ... بود یعنی متفق ... بعضی

مستوی گویند ... مختلف

در ... مستوی ... جمال ...

... مختلف ... از ... متفق است

... منتظم و ... عدم انتظام ... منتظم مستوی و

مختلف منتظم و غیر منتظم مختلف منتظم آن است که حفظ ...

... مثال چیزی که حفظ

کند ... مثلا ... منتظم

... مثلا ... آن مقدار

... مثال

چیزی ... آن است که حفظ کند ... واحد را

باشد و از اینجا معلوم میشود که او وسعت چون کرده او را نبض عظیم
و اینچنین او را [illegible] است که [illegible] بود [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
بر نبض عظیم و سرعت [illegible] سبب سریعی نبض عظیم
[illegible] [illegible] [illegible] سبب [illegible] کرد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قوت [illegible]
باشد نبض عظیم [illegible] [illegible] [illegible] حاجت [illegible] [illegible]
عظیم سریع گردد تا [illegible] نشود [illegible] عظیم [illegible] سرعت [illegible] [illegible]
و اگر حاجت با قوت [illegible] [illegible] نفع نشود [illegible] [illegible]
و نبض عظیم سریع با وجود عظیم سرعت متواتر گردد [illegible]
مشوش [illegible] [illegible] ضعیف [illegible] سبب [illegible] [illegible]
باشد [illegible] قوت [illegible] [illegible] [illegible] نبض صغیر سریع
گردد و [illegible] سرعت [illegible] [illegible] [illegible] سرعت [illegible] [illegible]

کاهید [illegible] شده [illegible] و چون [illegible] موجی

که [illegible] موجب است و [illegible] را گویند [illegible]

موجی [illegible] شده [illegible] و [illegible]

زیاده [illegible] و [illegible] بود و [illegible]

نبض را گویند که [illegible] رعشه [illegible] سوی [illegible]

[illegible] سوی [illegible] شده که [illegible]

قبل از وصول [illegible] اول [illegible] این قسم [illegible] و وقتی که [illegible]

[illegible] زیاده [illegible] سوی [illegible] آنکه دلالت می‌کند

بر ضعف طبیعت [illegible] که [illegible] سوی [illegible]

[illegible] آنکه دلالت می‌کند بر قوت

طبیعت و تسلط او [illegible] از نقصان [illegible] زیاده [illegible]

و [illegible] گردانیده [illegible] و [illegible]

و [illegible] اعظم [illegible] زیاده [illegible] نقصان [illegible]

اگر گردانیده [illegible] مثال تدریج در

[illegible] که [illegible] بر [illegible] استعظام

و [illegible] متجانس [illegible] نظر [illegible] شده واحد باشد و [illegible]

و سبب طرفی قوت قوی و [illegible] شد [illegible] مناسب [illegible] میل

[illegible] وجه [illegible] حصول [illegible] آن [illegible] شود

[illegible] میل از وصول [illegible] مطلوب [illegible] قوه

با تمام [illegible] اول [illegible] تحقق [illegible] شود [illegible] دیگر [illegible] سبب [illegible]

قوه ای باشد از برای آنکه چون قوه [illegible] [illegible] مشرف

عارض شود او را [illegible] میان [illegible] و [illegible]

[illegible] از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را

از [illegible] شود و [illegible]

زوال [illegible] کند حرکت را [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] شود [illegible] سکون [illegible] حرکت باشد چون [illegible]

[illegible] بعد از سکون [illegible] جهت [illegible]

[illegible] سکون [illegible]

[illegible] از سکون [illegible]
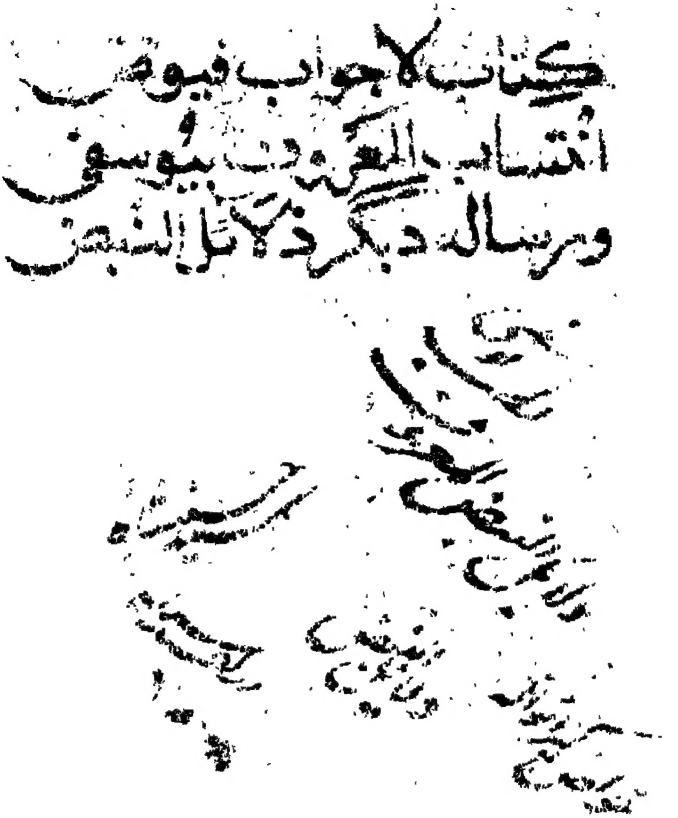
با [illegible] طبیعت [illegible]